

سلام

دوپرنده، حکایتی برای تمام فصل‌ها

یکی از زیباترین کتاب‌هایی که تا به حال خوانده‌ام، «مثنوی معنوی» مولوی است؛ کتابی که از شاهکارهای بزرگ شعر فارسی به شمار می‌رود و مفاهیم عمیق عرفانی و فلسفی را در قالب حکایت و تمثیل بیان می‌کند. هشت قرن است که اندیشمندان و ادیبان در ساحل این اقیانوس متلاطم ایستاده‌اند و هزاران هزار صفحه در شرح و تفسیر آن نگاشته‌اند. به راستی آسمان مثنوی، آسمانی صد رنگ است که اندیشه‌ها را تسخیر می‌کند. دشت‌های سبز مخملینی است که اسب‌های تیز پای خیال را به خود می‌خواند. در این شماره، یکی از حکایت‌های رازآلود مثنوی، «عیدی» شماست:

روزی بود و روزگاری. در روزگاران قدیم، روزی دو پرندۀ بر بالای دیواری نشستند و به دانه‌هایی که توی دمی بود، خیره شدند.

یک نگاه پرنده‌ها به دانه‌ها بود و نگاه دیگرشان به دشت‌ها.

یک نظر او سوی صحرا می‌کند

یک نظر حرصش به دانه می‌کشد

در این بین، یکی از پرنده‌ها نتوانست چشم از دانه‌ها بدوزد و اسیر دام شد. اما پرندۀ دیگری، با دوراندیشی، چشم از دانه‌ها فروبست و به سوی دشت‌ها پرواز کرد.

باز، مرغی کان تردد^۱ را گذاشت

ز آن نظر برکند و بر صحرا گماشت

مولانا در این حکایت، انسان‌ها را به پرندگانی تشبیه کرده است که برخی تسلیم دانه‌های هوس‌آلود شیطانی می‌شوند و برخی از لذت‌های زودگذر می‌پرهیزند و به سوی دشت‌های سبز خوبی‌ها بال می‌گشایند.

دوستان جوانم!

لحظه لحظه‌ی زندگی ما، تمرین به دام افتادن یا پرگشودن است. به تعبیر جاودانه‌ی قرآن کریم: «ما او (انسان) را به راه درست هدایت کردیم؛ یا شکرگزار است یا کفران‌کننده‌ی نعمت‌ها» (سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۳).

صمیمانه‌ترین شادباش‌ها و تبریک‌های همه‌ی نویسندگان و تصویرگران و دست‌اندرکاران مجله‌ی رشد جوان را به مناسبت سالروز تولد جمهوری اسلامی ایران، حلول سال جدید و آغاز فصل زیبای بهار پذیرا باشید!

اتفاقی پر از شیرینی و گل و نقل و نور

امروز بیست و نهم اسفند است. چند ساعت دیگر سال نو می شود. هر وقت هفت سین می چینم، به این فکر می کنم که چرا این ها؟ قرآن پدر بزرگ را باز می کنم. بوی عطرش خانه را پر می کند. بی قرارم می کند. یکهو صدای تق تق عصای پدر بزرگ توی راهرو می پیچد. انگار از حمام آمده است و عجله دارد بیاید تو و سر سفره بنشیند. می آید:

– **هستی** جان! هفت سین باید سه مشخصه داشته باشد. هیچ وقت از سبد، ساعت و سیاه دانه استفاده نکنید. اول، مسلم است که باید با سین شروع شوند. دوم، نام همه ی آن ها کاملاً فارسی باشد. سوم، ریشه ی گیاهی داشته باشند. هر کدام از هفت سینی که مرسوم است هم نماد چیزی است:

- **سنجد**: ندای خردگرایی و دعوت به عقل،
- **سیب**: نماد صحت و سلامت،
- **سبزی**: نماد طراوت و خوش خلقی،
- **سمنو**: نشان قدرت و صلابت،
- **سیر**: نگاهداشت حد و حقوق،
- **سرکه**: رضا و تسلیم،
- **سماق**: صبر و امید.

اول فروردین، عید نوروز



این روزها
که می آید

مژگان بابا مرندی

عکس: هانف همایی

بیمارستان آمده اند. بعد
بیمارستان پیش پدر بزرگ.
عمو هر سال لاله می خرد. باز هم

اللیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال،

سفره را چیده ام. مامان و بابا از
از تحویل سال قرار است که برگردیم
برایش لاله هم می خرم. می دانم که او به یاد
صدای او می آید: «وقت سال تحویل دعا کن.»
صدای تلویزیون بلند است: «یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر
حول حالنا الی احسن الحال ...»

من هم دعا می کنم برای تمام بیمارها و بعد برای سلامتی پدر بزرگ. برای سلامتی خودمان. برای همه ی آدم ها. چون زندگی و
زنده بودن پر از آرزوست.

کم مانده است به سال تحویل. مامان روکش ظرف شیرینی را برمی دارد. بوی شیرینی می نشیند کنار بوی پدر بزرگ. آرزوی
آخرم این است: کاش تمام سالی که پیش رو دارم، شیرین باشد و پر از حوادث خوب. کسی چه می داند، شاید هم اتفاقی پر از
شیرینی و گل و نقل و نور.

تولد آفتاب

هر تولدی همراه با لبخند و شوق و نشاط است؛ تولد انسان، تولد گل، تولد روز، همه و همه این چنین‌اند. مادری که با صدای نوزاد خود می‌شکفتد، غنچه‌ای که روی شاخه‌ای لبخند می‌زند و سپیده‌ی صبحی که آسمان را رنگ شیری می‌زند. این‌ها تصاویری است که دنیای ما را دوست‌داشتنی‌تر می‌کنند. در بین تولد آدم‌ها نیز تولدها تفاوت دارند. بیشتر تولدها فقط در حد پدر و مادر و آشناها می‌ماند؛ اما بعضی تولدها، دنیایی را به تپیدن شوق‌انگیز وامی‌دارد. تولد انسان‌های بزرگ آسمانی این‌گونه‌اند. با تولد خاتم پیامبران، حضرت محمد بن عبدالله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) کاروان هستی به جاده‌ی حقیقت می‌رسد و با تولد منجی عالم بشریت، حضرت مهدی (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) این کاروان به افق‌های روشن نور دست می‌یابد.

ناصر نادری

۱۲ فروردین، روز جمهوری اسلامی ایران

در بین تولد روزهای سال نیز تفاوت معناداری وجود دارد. بعضی روزها هم‌چون خورشید می‌درخشند و برای ما رنگ و بوی دیگری دارند. انگار از جنس دیگرند.

روز ۱۲ فروردین، روز تولد جمهوری اسلامی ایران از آن روزهاست؛ روزی که برای نخستین‌بار در تاریخ ایران، مردم با اندیشه‌ی راستین و قلب مطمئن خود به پای صندوق‌های رأی رفتند و به گمشده‌ی دیرین خود، یعنی حاکمیت «اسلام» و «مردم» آزادانه رأی دادند.

مردم ایران که قرن‌ها در زیر یوغ استبدادگران به تلخی روزگارشان را سپری کرده بودند، به ناگاه در بهار ۱۳۵۸ شکفتند و در باغ نفَس ملکوتی امام خمینی (ره) بالیدند و نهال جمهوری اسلامی ایران را در خاک این سرزمین کهن کاشتند.

اینک سه دهه از آن روز تاریخی می‌گذرد و جوانان فهیم ایران، با تقویت روح دینی، هویت ملی و تأکید بر آرمان‌های مقدس امام خمینی (ره) و در چارچوب بیانات رهبر فرزانه‌ی انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و محوریت قانون اساسی، رو به آینده‌ای روشن و امیدآفرین گام برمی‌دارند.

درسها مداد!

دکتر محمد رضا سنگری

یک
شب گوشه‌ی
دفترم نوشتم: «شرمسار
قلبمان باشیم که حتی هنگام خواب،
هم بی کار نمی ماند!»
آیا شما هم شنیده‌اید که شاعران و نویسندگان، گاه برخی درس‌ها
و نکته‌های لطیف و زیبا را از همین اعضا و جوارح و گاه پدیده‌های دم
دست فرامی گیرند؟ یکی گفته است: «از دماغ بیاموزیم که وقتی چشم‌ها
ضعیف می شوند، به کمکشان می آید و عینک را نگاه می دارد.»
دیگری گفته است: «خدا دو چشم داده است تا هم حق را ببینیم و هم
باطل را. دو گوش داده است تا هم حق را بشنویم و هم باطل را. اما یک زبان
داده است تا فقط حق را بگوییم.» دوستی نکته‌سنج می گفت: «من از انگشتان
دست آموختم که تا ایستاده‌ایم، با هم فرق می کنیم. وقتی خوابیدیم، همه با
هم مساوی می شویم!» (در مرگ، فقیر و غنی، سیاه و سفید، کوچک و بزرگ
مساوی می شوند).
در دنیای ما، چه رازها و رمزها و درس‌ها در خاموشی و سکوت پدیده‌ها نهفته است
که تنها ذهن‌های بیدار و چشم‌های ژرف بین درمی یابند.
برف سپید، برگ سبز، لبخند گل، سکوت بشکوه کوه، تا خروش آذرخش و تلاطم

فروردین ۸۹

موج و خروش باد، همه و همه در گوش ما حرف‌ها و قصه‌های بدیع می گویند
تا چه کسی بشنود و دریابد و ادراک کند.
شما تا حالا چه نکته‌ای از رهگذر درنگ و تأمل در پدیده‌ها یافته‌اید؟ همیشه این
احتمال را بدهید، نکته‌ای را که شما دریافته‌اید، پیش تر هیچ کس نیافته باشد یا
لااقل آن گونه که شما ادراک کرده‌اید، درک و دریافت نکرده باشد.
نکته‌ای که در پی می آید، حاصل تأمل نویسنده‌ای است در «قلم» آن هم
«مداد» که شما هم سال‌ها، - دست کم در دوران دبستان - با آن سروکار
داشته‌اید. نویسنده می گوید: پسرک از پدر بزرگش پرسید: «پدر بزرگ درباره‌ی
چه می نویسی؟»

پدر بزرگ پاسخ داد: «درباره‌ی تو پسر. اما مهم تر از آن چه می نویسم، مدادی
است که با آن می نویسم. می خواهم وقتی بزرگ شوی، تو هم مثل این مداد
بشوی!» پسرک با تعجب به مداد نگاه کرد و چیز خاصی در آن ندید و گفت: «اما
این هم مثل بقیه‌ی مدادهایی است که دیده‌ام!»
پدر بزرگ گفت: «بستگی دارد که چه طور به آن نگاه کنی. در این
مداد پنج صفت هست که اگر به دستشان بیاوری،
برای تمام عمرت به آرامش می رسی.

صفت اول: می‌توانی کارهای بزرگ بکنی، اما هرگز نباید فراموش کنی که دستی وجود دارد که هر حرکت خداست. او همیشه باید تو را در دست اراده‌اش حرکت دهد.

صفت دوم: باید گاهی از آن چه می‌نویسی دست بکشی و از مداد تراش استفاده کنی. این باعث می‌شود مداد کمی رنج بکشد، اما آخر کار، نوکش

تیزتر می‌شود. پس بدان که باید رنج‌هایی را تحمل کنی؛ چرا که این رنج باعث می‌شود انسان بهتری شوی.

صفت سوم: مداد همیشه اجازه می‌دهد برای پاک کردن یک اشتباه، از پاک یک کار خطا، کار بدی نیست. در واقع برای این که خودت را در مسیر درست نگه داری، مهم است.

صفت چهارم: چوب یا شکل خارجی مداد مهم نیست، مهم زغالی است که داخل چوب است. پس همیشه مراقب درونت باش و بین درونت چه خبر است. و سرانجام، پنجمین صفت: مداد همیشه اثری از خود به جا می‌گذارد. پس بدان هر کاری در زندگی‌ات می‌کنی، ردی از تو به جا می‌گذارد. از این رو سعی کن نسبت به هر کاری که انجام می‌دهی، هشیار باشی و بدانی چه می‌بینید در زگی ژرف در «مدادی» که تاکنون هزاران دست با آن انس و الفت داشته‌اند، به کشف چه درس‌های زیبا و لطیفی می‌رسد. «دیدن» مهم نیست، عمیق دیدن مهم است که سقوط میلیون‌ها میلیون سبب هیچ ذهنی را به کشف قانون جاذبه نرساند و تنها نبوتن با تأمل و ژرف‌نگری، به آن کشف بزرگ رسید.

عبرت‌ها بسیارند و عبرت‌گیرندگان کم. و هستی همه کلاس است و دریغا...

پی‌نوشت
۱. ملاکثر العبر و آقل الاعتبار: عبرت‌ها فراوانند و عبرت گرفتن هانداک (نهج البلاغه علی علیه السلام، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، حکمت ۲۹۷، ص ۲۱۶).



میترا امیری، از نور (مازندران)، پیش‌دانشگاهی

نفر دوم در رشته‌ی داستان‌نویسی

مسابقه‌ی ادبی «سی‌امین بهار»

آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت

- ای... سلام مادر. بیدار شدی؟

سرش را تکان داد.

- این چه سرو وضعیه تو داری؟!...

به‌به... ببینم، امروز چه کارهای؟!...

خندیدم و به طرفش رفتم. صورتش را بوسیدم. آرام، طوری که ناراحت نشود، پوشکش را نگاه کردم.

- آه... می‌بینم که کلی پیاده کردی مادر جون! تبریک می‌گم بعد از سه روز مایه‌ی امیده!

لبخند رضایت‌بخشی زد. دستم را جلو بردم:

- بیا بریم تو اتاق.

دستم را نگرفت. فقط نگاهم کرد. متوجه شدم، هنوز برایش جا نیفتاده‌ام. راهم را ادامه دادم و صدای پایش را می‌شنیدم که آرام به دنبال من می‌آمد. پیراهنش را در آوردم. حواسم نبود که هوا سرد است. به خودش لرزید. سریع بغض کرد و در حالی که دستانش را از سرما به خود پیچیده بود، گفت: «می‌خواهی منو بکشی؟!»

- نه... الهی قربونت برم ببخشید. حواسم نبود.

سریع بوسیدمش و پتویی روی شانه‌هایش انداختم. به حمام رفتم، شیر آب را باز کردم تا گرم شود و آمدم بیرون. دستکش‌هایم را دستم کردم و پوشکش را باز کردم.

- خوب سه‌روز رو جبران کردی‌ها! بقیه‌ی لباس‌هایش را در آوردم و راهی حمام شدیم. آب هم خوب گرم شده بود، بخارش تا اتاق خواب هم

می‌آمد. هنوز دستانش را به دور خود

پیچیده بود. با کمر خم، آرام آرام قدم برمی‌داشت.

- منو نکشی‌ها!

- نه عزیزم، می‌خوام بشورمت.

- آگه منو بکشی، من که نمی‌دونم کی هستی، ولی کارت خوب نیست.

کمی آب گرم روی پایش ریختم، تا متوجه بشود.

- ای... این چه قدر خوشگل بود، چه قدر

خوب بود.

- گفتم که خوبه. آب گرم خوبه، حمام خوبه.

آرام آرام آب گرم را روی بدنش ریختم و به بدنش دست کشیدم.

- آخیش، الهی خیر ببینی. این‌جا خیلی خوبه، تو هم خوبی، تو هم

عزیزی، چه فرقی می‌کنه؟! همان‌طور که می‌شستمش پرسیدم:

«چی فرقی نمی‌کنه مادر جان؟»



تصویرگری: مرتضی یزدانی

- من چه می‌دونم والا، من یکی بیشتر بلد نبودم که اون هم تموم شد.

- آره، راست می‌گی! من چرا باید از تو بپرسم؟

چه لذتی می‌برد از آب گرم! مدام می‌گفت: «چه قدر خوشگله، تو چه قدر خوبی.»

خوشگل برای من کلمه‌ی قشنگی بود. «خوشگل» هم خوشگل بود، هم خوشمزه بود، هم خوب. هر چیز مفیدی برایش خوشگل بود. من هم دیگر به همه چیز خوشگل می‌گفتم!

- مادر جان بلند شو آبت بکشم. فقط نگاهم کرد. دستانش را گرفتم و بلند شدم. تکرار کردم: «وايستا.»

- تو که باز داری منو می‌زنی! من که کاری نکردم.

- نه فدات بشم، تو خوبی، من تو رو نمی‌زنم. بلند شو.

پنج دقیقه بعد حسی به او گفتم که بلند شود. بالاخره راحت‌تر شد. آبش کشیدم و آمدم بیرون. تا جا داشت لباس به تنش کردم. مثل همیشه زیبا شده بود. به دلم می‌نشست. به خودم گفتم: «پیری زیبایی‌اش رو نگرفته!»

- خوب... مگه نگفتی امروز می‌یاد؟

- امروز؟ کی مادر جان؟

- همون که خیلی خوبه، مهربونه.

- اون فردا می‌یاد.

- تو که همش همینو می‌گی!

- خوب فدای تو بشم، امروز امروزه، فردا فرداست... فردا می‌یاد.

- امروز کدومه؟

- یعنی چه کدومه؟... آها... امروز شنبه‌ست.

- یعنی امروز می‌یاد؟

- نه عزیزم، فردا می‌یاد، یکشنبه.

- مگه امروز یکشنبه نیست؟

مهلتش ندادم. لقمه را در دهانش گذاشتم و پشتش لیوان چای را دادم به دستش که اگر این کار را نمی‌کردم، تا فردا صبح باید شنبه

یکشنبه می‌کردیم. لقمه را که قورت داد، چند دقیقه نگاهم کرد. بعد دستش را جلوی دهانش گذاشت و خندید. گفت: «تو که از خودمی عزیزم! تو خوبی!»

تازه مرا شناخت.

- آره مادر جان. من همونم که هر روز همین موقع تازه منو می‌شناسی!

به سرم دست کشید و گفت: «تو خوبی، مهربونی، همین جابمون.»

- آ... باز که داری می‌ری!

- نمی‌رم مادر جان. ظرفا رو می‌شورم، میام پیشت. تو همین جابمون.

حرف زدن با او چه فایده داشت. انتهایش یک دقیقه در ذهنش می‌ماند و باز می‌پرسید. همیشه باید با او کنار آمد.

- دخترم، بابا مامانت کجان؟

- نیستن مادر جان. (می‌دانستم الان چه می‌پرسد.)

- مُردَن؟

- آره مادر جان، خیلی وقته.

مطمئن بودم که داستان زندگی‌اش را می‌گوید و همین‌طور هم شد. نگاهی غم‌زده به من انداخت و با چشمان پر از اشک گفت: «پس تو هم که شبیه من، پدر و مادر نداری. منم که پدر و مادرم مُردَن.. هیچ‌کس رو ندارم. نه الان، نه از اولش که اوادم.»

دستم را گرفتم:

- الهی برات بمیرم که پدر و مادر نداری، یتیمی سخته!

وای که اگر پدر و مادرم می‌دانستند، چه‌طور به دست خودم کشتمشان! این چاره‌ای جز این هم نداشتم. این مکالمه‌ی ما هر روز تکرار می‌شد. حتی روزی چندبار و پیرزن بیچاره، هم برای خودش و هم به حال من گریه می‌کرد.

- مادر جان این‌جا واینستا، برو بشین، خسته می‌شی.

دور و برش را نگاه کرد.

- چه کار کنم؟

با اشاره گفتم: «برو اون‌جا... اون‌جا بشین.»

بغض کرد:

- باشه، حالا که من رونمی‌خوای می‌رم.

- نه عزیزم، من تو رو دوست دارم. تو همه‌کس منی. تو خوبی، خوشگلی.

رفتم طرفش بوسیدمش. خندید.

- تو هم خوشگلی، عزیزترینی.

یادش رفته بود ناراحت است. نشاندمش روی صندلی و ضبط‌صوت را روشن کردم.

- مادر جان دست بزن. دست... دست...

من را می‌دید که دست می‌زنم و می‌خندم، از ذوق بلندبلند می‌خندید.

- بارک‌الله به تو، آها، خوبه... این خوشگله!

می‌خندید و این‌ها را تکرار می‌کرد.

دست می‌زد. راه می‌رفت می‌رقصید و می‌خندید. مرا مجبور می‌کرد نگاهش کنم و اگر غیر این می‌کردم، ناراحت می‌شد. برای من می‌رقصید.

- آفرین مادر جان. خیلی زرنگ شدی ناآلا!

می‌خندید و دستانش را جلوی دهانش می‌گرفت.

- آفرین!... خوبه. تو هم خوشگلی ناآلا!

آ... کجا رفت؟

- مادر جان بسه، دیگه موقع الله و اکبره، زشته.

- آره دیگه. الان باید بریم سراغ کار خودمون.

منظورش از کار نماز بود. دستانش را به طرف آسمان بلند کرد و زیرلب چیزی گفت. نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. اگر بلند هم می‌گفت، کسی از حرف‌هایش سر در نمی‌آورد.

همان‌که خدا می‌فهمید کافی بود.

- مادر جان می‌بای وضو بگیریم؟

- وضو؟ چی هست؟ یه بار گرفتم، حالا تو بیا دیگه. ان‌قدر این کارا رو

نکن، زشته! خدا قهرش می‌گیره. زودتر بریم سر کار خودمون بهتره. دیرتر خوب نیست. وضو نمی‌گرفت، اما نمازش درست بود. چون نمی‌فهمید وضو چیست. یادش نبود وضو بگیرد. از نماز فقط نماز را می‌دانست. ذکرهایش را هم فراموش کرده بود. زیر لب چیزهایی می‌گفت و خم و راست می‌شد. هر وقت او را می‌دیدم که نماز می‌خواند، به خودم می‌گفتم: «نمازش قبوله».

- مادر جان عصر رو نمی‌خونی؟ - خوندم.

- آها، راست می‌گی، پس من چهار تا دیگه بخونم بعد بریم، باشه؟ - آفرین، خوبه، بخون.

■■■

- مگه امروز نمی‌یاد؟ - نه مادر جون، فردا می‌یاد.

- تو که همیشه همینو می‌گی. - خب قربونت برم، امروز امروزه، فردا فرداست. فردا می‌یاد.

- امروز کدومه؟ - امروز یکشنبه‌س، فردا می‌شه دوشنبه. دوشنبه می‌یاد.

- دوشنبه که خیلی دوره. دور نیست عزیزم؟ - نه مادر جون، دور نیست. امشب بخوابیم، فردا دوشنبه‌س. و باز چشمانش پر از اشک شد.

- نگرانیش شدم. نکنه اتفاقی براش افتاده! - نه مادر جون!

چه قدر ساده بود پیرزن و چه مهربان. او هنوز مادری‌اش را از یاد نبرده بود. کدام شنبه؟ کدام دوشنبه؟ چه اتفاقی؟ به چه کسانی دلت را خوش کرده‌ای پیرزن ساده! همه‌ی مهربان‌هایت منتظر اتفاق تواند و تو نگران اتفاق آن‌ها.

- خیلی دوستش دارم. می‌دونی کی رو می‌گم؟ - همون که خیلی خوبه؟

لبخندی از رضایت زد.

- آفرین عزیزم، تو که همه‌رو بلدی. آره اون خوبه. دلم براش تنگ شده.

- می‌یاد مادر جون، حالش هم خوبه. - هی... نمی‌دونم والا.

چشم‌هایش پر از اضطراب بود. این وقت‌ها حرف نمی‌زد. ساکت جایی می‌نشست. چادرش را دورش می‌پیچید و فقط جلوی چشمش را می‌دید. دیدم پیرزن خیلی ناراحت است. دلم سوخت. لیوان آب پرتقال را جلویش گرفتم.

- بین چه چیز خوشگلی آوردم! - نگاهش هیچ تغییری نکرد.

- اگه بدونی چه قدر خوبه... اوووم... همش مال تو! - به هیچ کس هم نباید بدی!

باز هم همان بود؛ غمگین و افسرده... - باشه، حالا که مادر جون آب پرتقال رو نمی‌خوره، خودم می‌خورم... آخ جون!

لبم را کمی نزدیک لیوان بردم. - وای خدای من!... چه قدر خوشمزس... چه خوشگله!

- به من نمی‌دی؟ - چرا نمی‌دم مادر جون، همش مال تو. یک نفس نصف لیوان را خورد. وقتی نفسش گرفت، دهانش را کنار کشید.

- چه خوشگل بود عزیزم، آخیش... خیلی خوب بود. الهی پیر بشی، تو خوبی... تو عزیزی...

و آرام دستم را گرفت و بوسید. دستم را کشیدم و گفتم: «ناگهان این چه کاریه می‌کنی مادر جون؟»

اشک‌هایش را می‌دیدم و یاد اولین روزهای ملاقاتمان افتادم.

■■■

مُدام سرش را می‌خاراند. دستش را می‌خاراند. چه قدر کثیف بود پیرزن. بویی می‌داد که ترکیبی بود از بوی غذای ریخته روی لباس‌هایش و بوی عرق. فقط صدایی شنیدم: «تحویل

شما.» و بعد سایه‌ای که رفت. غریبانه نگاهم می‌کرد و مثل کودک خودش را پنهانی می‌خاراند. وقتی نزدیکش رفتم، بغض کرد و گفت: «می‌خواهی منو بزنی؟ برو... من تو رو نمی‌شناسم، برو.»

دهانش بوی بدی می‌داد و صدایش بریده بریده بود. حمام را پیدا کردم. و با همان لباس او را به حمام بردم. مات و مبهوت مرا نگاه می‌کرد. دستم را سمت دکمه‌اش بردم. با قدرتی که معلوم نبود این پیرزن نحیف از کجا آورده، محکم به دستم زد. با تمام کتک‌هایی که خوردم و داد و بیدادهایش که در فضای کوچک حمام می‌پیچید، لباس‌هایش را درآوردم. بالای پاهایش لکه‌هایی از مدفوع خشک شده بود و پوستش قرمز و زخم از تکرار شباداری‌ها. وقتی آب به بدنش زدم، دیگر کتکم نمی‌زد. آرام نشسته بود و نگاهم می‌کرد.

نگذاشت لباس‌هایش را تنش کنم. اصرار داشت خودش آن‌ها را بپوشد. رفتم بیرون و با لیوانی از آب پرتقال وارد اتاق شدم. دیدم شلوارش را می‌خواهد از سرش بپوشد و دست‌هایش را درون پاچه‌های آن کرده، دنبال یک سوراخ است تا سرش را از آن بیرون بیاورد. شلوار را از سرش کشیدم و لیوان را جلوی دهانش گرفتم. بی‌درنگ آن را سر کشید. زیر لب چیزی گفت، شاید: «سلام بر حسین». به من گفت: «تو چه خوبی، چه مهربونی، حالم خوب شد.» دست من غریبه را بوسید و آن قدر که خسته بود، خوابش برد.

■■■

هنوز اشک می‌ریزی پیرزن. و من غرق در روزهایی که خیلی هم دور نبودند. اما نگاهت دیگر غریبانه نیست. دیگر کتکم نمی‌زنی و من شده‌ام خوب و عزیز! و تو وقتی پر

از احساس هستی، احساس تشکر و قدردانی، و سلول‌های مغزت توان فرمان دادن ندارند و واژه‌های فراموشکار، حرمت ۶۰ سال در دهان تو چرخیدن را از یاد برده‌اند و دیگر سراغت را نمی‌گیرند، تنها کار تو بوسیدن دست است.
۹ ماه پیش فهمیدم.



- گریه نکن مادر جون. گریه کنی، چشات پُف می‌کنه، زشت می‌شی.
- من زشتم؟
- نه عزیز دلم، تو خیلی خوشگلی، تو مثل فرشته‌هایی. گریه نکن قربونت برم... بیا بقیه‌ی آب پرتقال رو بخور.
- نه، نمی‌خورم. بقیه مال تو!
- مال من نیست. همش مال تو!
- نه عزیزم، با من تعارف نکن. من انقدر خوردم بسه، بقیه رو تو بخور.
زحمت کشیدی، کار کردی، خسته شدی، نوش جونت بشه.
- الهی قربون دلت بشم من، خوردم. این مال تو! بخور خوشگل بشی.
- حتمی خوردی؟ دروغ نگی به من ها...
- بخور نوش جونت.
روی چهارپایه نشسته بودم و مشغول شستن کوهی از لباس‌های خودم و مادر جان. طبق عادت همیشگی آهنگی را زمزمه می‌کردم.
- چه کار می‌کنی عزیزم؟
- مادر جان این جا نشین، سرده. برو تو اتاق. من الان می‌یام.
- تو که خوشگل خوشگل

می‌خونی، بهتر بخون ما هم بفهمیم دیگه عزیزم.
و آرام خندید. خدا را شکر روحیه‌اش بهتر شده بود.
بلند زدم زیر آواز: «ای چراغ هر بهانه از تو روشن، از تو روشن...»
آمد میان ترانه:

- این چیه می‌خونی مادر جون. بده، آدم ناراحت میشه. خوشگل خوشگل بخون.
رویم را به طرفش برگرداندم، چشمانش پر از اشک بود.
- الهی قربون اون روحیه‌ی شادت بشم من! تو خوبی، تو ماهی، فدات بشم الهی، الهی...
و بر لگن پر از کف ضرب گرفتم. دستش را جلوی دهانش گرفته بود و بلند بلند می‌خندید.
- باریک‌الله دخترم! آفرین!
- مادر جون حالا نوبت تو! تو خوشگل بخون.

شیر آب را باز کردم
تا لباس‌ها را
آب بکشم.
دست می‌زد
و می‌خواند.

نمی‌فهمیدم چه می‌خواند. شیر آب را بستم و رفتم کنارش. نامفهوم می‌خواند. از شعرش، فقط می‌شد کلماتی مثل کوه، گل، ده و... را در آورد، ولی آهنگ داشت. مثل کودکی که برای خودش شعر می‌خواند و احساس می‌کند بقیه می‌فهمند، اما نمی‌داند جز خودش و خدا کسی نمی‌داند چه می‌گوید!

- قشنگ بود؟
- آره، خیلی خوشگل خوندی کلک! نگفته بودی بلدی. از کجا یاد گرفتی این قدر خوشگل بخونی؟
بلند خندید. مثل دختر دم‌بختی که کسی از او تعریف کند، قند در دلش آب شد.
- از قدیما بلد بودم. اون موقع‌ها بیشتر یاد داشتم.
- آفرین مادر گل! حالا پاشو برو. من لباس‌ها رو آب می‌کشم بعد می‌یام.
- می‌خواهی کمکت کنم؟
چه قدر مهربون و دلسوز بود.
- نه عزیز دلم، آخه چه قدر تو مهربونی، تو خسته می‌شی. برو من الان می‌یام.
رفت. دست می‌زد و ترانه‌ی بی‌مفهومش را با صدای بلند می‌خواند.
ادامه دارد...



عشق بازیگری



در شماره‌های گذشته در مورد نقش افراد متفاوت در ساخت یک فیلم سخن گفته شد. اما هیچ فیلم داستانی ساخته نمی‌شود، مگر این که فرد یا افرادی نقش شخصیت‌های فیلم را ایفا کنند. به این افراد «بازیگر» می‌گویند که موضوع بحث این شماره است. لازم به ذکر است که در برخی از فیلم‌های غیرداستانی - از جمله مستندهای بازسازی شده - نیز از بازیگر استفاده می‌شود.

تاریخچه

نخستین بازیگر به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، تس‌پیس، شاعری از یونان باستان بود. وی که در اواسط قرن ششم ق.م می‌زیست، به فکر افتاد برای گروه هم‌خوانانی که از دیر زمان در یونان باستان وجود داشتند، فردی «پاسخ‌گو» خلق کند. بدین ترتیب، مکالمه و گفت‌وگوی نمایشی به‌وجود آمد و اولین بازیگر پا به عرصه‌ی وجود گذاشت.

بازیگران در یونان باستان چهره‌ی خود را زیر نقاب پنهان می‌کردند و به تقلید شخصیت مورد نظر می‌پرداختند. از طرف دیگر، چون زنان مجاز نبودند روی صحنه ظاهر شوند، تمام نقش‌ها را مردها ایفا می‌کردند. نمایش‌ها ابتدا یک بازیگر

داشتند، اما اِشیل، نمایش‌نامه‌نویس مشهور یونانی، دومین بازیگر را اضافه کرد و سوفوکل نیز سومین را. در دوران کلاسیک، یک نمایش‌نامه‌نویس وظیفه‌ی شاعری، کارگردانی و بازیگری نقش اول را نیز



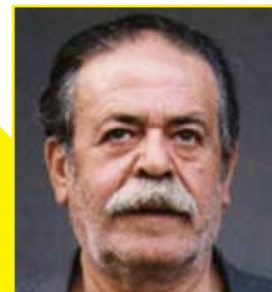
بر عهده داشت. اما زمانی که سوفوکل و اورپید (نمایش‌نامه‌نویسان شهیر یونان باستان) بازیگری را رها کردند، ایفای نقش شخصیت‌های آثارشان را به بازیگر نقش اول که در عین حال سرپرستی گروه و اداره‌ی بازیگران نقش دوم و سوم را نیز بر عهده داشت، محول کردند.

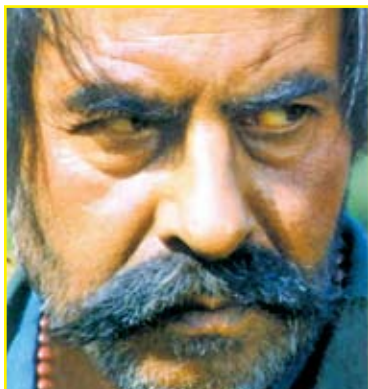
این دانش و مهارت به‌تدریج از یونان به سایر کشورها انتقال یافت و

در طول تاریخ تغییراتی کرد. تا این که کنستانتین استانسلاوسکی، بازیگر و کارگردان صاحب نام روسی، در اواخر قرن نوزدهم نظریات جدیدی در مورد بازیگری ارائه داد و بازیگری را متحول ساخت. بعدها این شیوه از طریق لی‌استراسبرگ و استلا آدلر به آمریکا راه یافت، به طوری که بسیاری از بازیگران مهم آمریکایی، از جمله آن بَنکرافت، داستین هافمن، جیمز دین، پل نیومن و آل پاچینو پرورش یافته‌ی این سبک بازیگری هستند.

در ایران نیز بازیگری صرفاً به روش‌هایی که در نمایش‌های سنتی از قبیل روحوضی و تعزیه به اجرا در می‌آمد، محدود می‌شد. اما به‌تدریج در اثر ارتباط با کشورهای غربی و شرقی و همچنین بازگشت تحصیل‌کردگان ایرانی که در دانشگاه‌ها و مراکز هنری غرب تحصیل کرده بودند، روش‌های بازیگری غرب به ایران راه یافتند.

با افتتاح هنرستان هنرپیشگی در سال ۱۳۱۸ هـ.ش، نخستین آموزشگاه هنری مطابق با روش‌های





آموزش بازیگری

بسیاری از مدرسان بازیگری اعتقاد دارند که آموزش بازیگری نمی‌تواند جای جوهره‌ی ذاتی، علاقه و استعداد را بگیرد و آموزش زمانی مؤثر خواهد بود که استعداد ذاتی در فرد وجود داشته باشد. بازیگر حرفه‌ای باید مهارت‌ها و ویژگی‌هایی از قبیل صدای قوی و تأثیرگذار، وضوح

گفتار، ظاهر پراحساس، درک خوب از پرسپکتیو، آمادگی عاطفی، تخیل پرورش یافته، قدرت تحلیل و درک متن نمایشی و توانایی تقلید یا خلق شرایط فیزیکی و عاطفی را داشته باشد. بازیگران کار آزموده غالباً در زمینه‌ی هنرهای تجسمی، تقلید لهجه‌ها و گویش‌ها، استفاده از زبان بدن، بداهه‌گویی و... نیز مهارت دارند. بسیاری از بازیگران در برنامه‌های آموزشی درازمدت ویژه یا دوره‌های آموزشی کالج‌ها شرکت می‌کنند تا این مهارت‌های خود را پرورش دهند، اما همه‌ی بازیگران لزوماً به‌طور حرفه‌ای آموزش ندیده‌اند.

دانشگاهی در ایران آغاز به کار کرد و با بهره‌گیری از استادان فن، به روش صحیح علمی و عملی به آموزش هنرجویان با استعداد و علاقه‌مند پرداخت. یکی از کسانی که در افتتاح این هنرستان نقش مهمی داشت، نمایش‌نامه‌نویس و مدرس مشهور ایرانی، **عبدالحسین نوشین** بود که برای شکل‌گیری روش علمی و نظام بازیگری در ایران، تلاش فراوانی کرد.

منابع

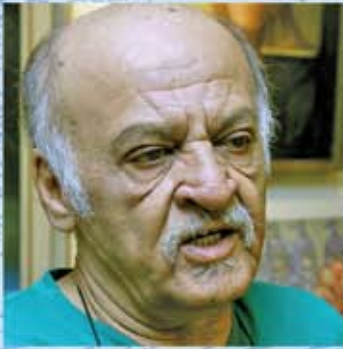
۱. خلیج، منصور. نمایش‌نامه‌نویسان ایران (از آخوندزاده تا بیضایی). نشر اختران. ۱۳۸۱.
۲. شاهین، شهناز و قویچی، مهوش. فرهنگ جامع تحلیلی تئاتر. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۸۳.
۳. براکت، اسکارگ. تاریخ تئاتر جهان. ترجمه‌ی هوشنگ آزادی‌ور. انتشارات مروارید. ۱۳۸۴.
۴. خرسند، بیژن. دایره‌المعارف سینمایی. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳.
۵. بهارلو، عباس. دانش‌نامه‌ی سینمای ایران. نشر قطره. ۱۳۸۳.
۶. مروتی، سعید و سرابی، جاوید. فرهنگ بازیگران سینمای ایران. انتشارات نسل نوآندیش. ۱۳۸۴.
۷. دانشفر، بهروز. آسکار. انتشارات زرین. ۱۳۶۸.



چند تن از بازیگران مشهور ایران و جهان

ردیف	نام	ملیت	فیلم مشهور	ردیف	نام	ملیت	فیلم مشهور
۱	آنتونی کوئین	مکزیک	محمد رسول‌الله (ص)	۱۲	نیکول کیدمن	استرالیایی	دیگران
۲	سرلانس اولیویه	انگلیسی	دونده‌ی مارتن	۱۳	عزت‌الله انتظامی	ایرانی	گاو
۳	مارلون براندو	آمریکایی	پدرخوانده	۱۴	علی نصیریان	ایرانی	بوی پیراهن یوسف
۴	آلن دلون	فرانسوی	دایره‌ی سرخ	۱۵	جمشید مشایخی	ایرانی	کمال‌الملک
۵	آل پاچینو	آمریکایی	سرپیکو	۱۶	فرامرز قریبیان	ایرانی	ترن
۶	داستین هافمن	آمریکایی	پاپیون	۱۷	خسرو شکیبایی	ایرانی	هامون
۷	گرتا گاربو	سوئدی	آناکارینا	۱۸	اکبر عبدی	ایرانی	آدم برفی
۸	لیو اولمن	نروژی	پرسونا	۱۹	پرویز پرستویی	ایرانی	آژانس شیشه‌ای
۹	الیزابت تیلور	انگلیسی	کلثوپاترا	۲۰	فخری خوروش	ایرانی	تاراج
۱۰	سوفیا لورن	ایتالیایی	إل سید	۲۱	پروانه معصومی	ایرانی	گل‌های داوودی
۱۱	اینگرید برگمن	سوئدی	کازابلانکا	۲۲	کتایون ریاحی	ایرانی	پاییزان

گفت و گو با چهره‌ی ماندگار نقاشی



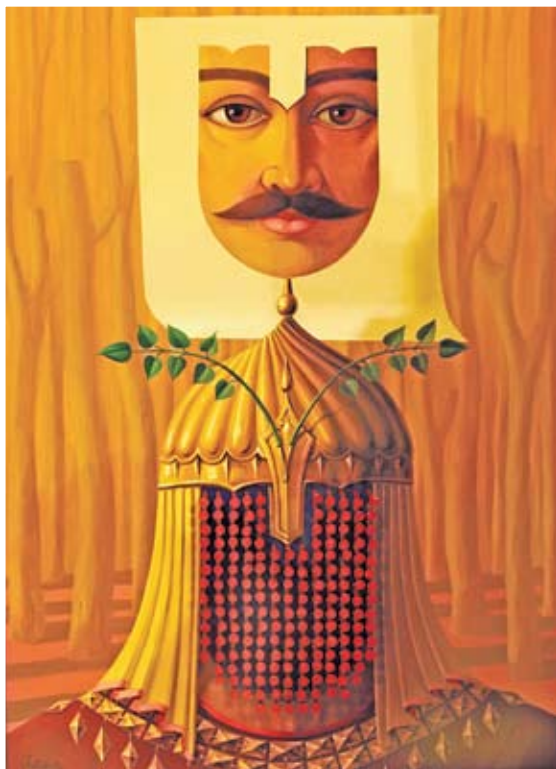
نیکو منفرد

قصه‌های نقش شده بر بوم

چهره‌های
ماندگار

حرف اول

امروز مردی را دیدم، نه... نه... مردی را دیدم نه! چون او تنها یک مرد نبود، او یک قبیله بود. مردی از تبار پارسیان، سیاوش و رستم و سهراب. مردی از قبیله‌ی مردانگی. دلاوران جنگ و جنگ‌جو، و عطش آب و عشق و صلح و عباس. دلاوران پاکباز. مردی که قلم را برداشت و شمشیر و جنگ و جنگ‌جو را روی بوم گذاشت و پیام مهر و مهرورزی و صلح را با رنگ و زیبایی به مردم داد. امروز مردی را دیدم که یک مرد نبود، یک قبیله بود که در سطر به سطر، نقطه‌به‌نقطه، طرح به طرح آثارش، به طول جاودانگی تکثیر شده است.



عکس: غلامرضا بهرامی



روایت راوی

در سایه‌سار درختان بلند روستای قلعه‌ک، دامنه‌های چین‌چین البرز می‌رفت تا شاهد تولد پسری باشد که باز لبان «حوا» را به تبسم بگشاید.

از کودکی تا جوانی علی‌اکبر،

چه روایتی بهتر از این که پدرش در پنج سالگی عاشق مادر او شد. و با تکه‌ای حلبی حلقه‌ای ساخت و به خانه‌ی خاله‌اش رفت تا دخترک سه ساله‌ی او را خواستگاری کند و گفت: که کوچک‌ترین عاشق دنیاست و به وفا تا آخرین دم عمر بر این عشق باقی ماند.

و علی‌اکبر ثمره‌ی عشقی چنین پاک بود؛ تک پسر پدر و مادری عاشق که مهرورزی آیین او شد. پس به هرچه «بود» عشق ورزید و با چشمانی که هیچ آفریده‌ای را زشت ندید، زیبایی‌ها را بر قله‌های

خط‌ورنگ و بوم به نمایش گذاشت تا خالق آفریننده را از غیب به آشکاری کشاند؛ خالقی که گفت: آفریدم تا شناخته شوم.

عشق‌ورزی و برملا کردن زیبایی‌ها،

تپش قلب علی‌اکبر شد و تب این عشق‌ورزی تنها بر پیچ و تاب رنگ و خط و سینه‌ی بوم آرام می‌گرفت؛ هرچند پدر و بزرگ‌ترها نگران بودند که... که... نقاشی که نشد حرفه‌ی مناسب برای یک مرد.

و آن مرد در سالیانی بیش از نیم‌قرن تقویمی، به قدر هزاران شب قدر، رنگ و نقش و نگار را به هم آمیخت تا نشان دهد که حرفه‌ی مناسب برای یک مرد، تبلور همت و مهر اوست؛ به هر نام و بر هر در و بوم از پیشه و چه بهتر که هنر، پیشه‌ی هزار بیان. و بارها و بارها، نام علی‌اکبر صادقی بر تارک تقدیرنامه‌ها و تحسین‌های اهالی هنر در سراسر دنیا درخشید. و نه تنها پدرومادر و... که ایران و ایرانیان را سرافراز کرد.



گفتم، گفت

■ من از حیرت هیچ نگفتم و نپرسیدم.

و استاد علی‌اکبر صادقی گفتنی‌هایش را در قصه‌های نقش شده بر بوم و گلدان‌ها و صندلی و قفس و گیوه‌های کهنه‌اش و پیت حلبی اشیایی دور ریختنی که پیچ‌و‌تاب نوازش دست استاد صادقی و امضایش، به آن‌ها اعتبار جاودانه بخشیده بود.

و من تنها یک جمله گفتم به استاد که سؤال نبود.

گفتم: «استاد من نقاشی نمی‌دانم و قصه تابلوهای شما را چنان که باید و شاید نمی‌خوانم. من فقط یک نقش را از شما دیدم: شکارچی زیبایی‌های

محبوب و رمیده و اهلی کردن هر آن چه زشتی تصویر می‌شود. علی‌اکبر صادقی صیاد است.»

گفت: من در عمر ۷۰ ساله‌ام هرگز زشتی ندیده‌ام.»
و گفت: «شادترین و غمناک‌ترین لحظه‌ی زندگی‌ام آن دم بود که به‌عنوان چهره‌ی ماندگار انتخاب شدم.
شاد بودم که از سوی مردم تحسین شدم و غمگین که پدرم نیست تا ببیند و نگرانی‌اش پایان بگیرد!»



شوخی‌های شهرام شفیعی

تصویرگر: ابوالفضل محترمی



ترمز

در ابتدای جاده‌ی شمال، یک مکانیکی ارزان قیمت افتتاح شده بود که هر نوع ماشین را با هزار تومان تعمیر می‌کرد. یک روز مرد بسیار ثروتمندی به تعمیرگاه آمد و گفت: «آقا این بنز من پونصد میلیون تومن ارزش داره... چون خیال دارم برم شمال، آوردمش تا سیستم ترمزهاش رو بازدید کنین.» استاد مکانیک، ترمزها را با هزار تومان تعمیر کرد و آقای ثروتمند راهی شمال شد. موقع ناهار، استاد مکانیک دماغ بود و آه می‌کشید. شاگردش گفت: «چیه استاد؟ از تعمیر بنزه راضی نیستی؟» - نه راضی نیستم! دارم فکر می‌کنم که اگر خدای نکرده، حتی یه بار ترمزهاش توی این جاده بگیره، چه کلاهی سرمون رفته!

قطع پا

در جنگ جهانی دوم، سربازی در اثر اصابت ترکش بی‌هوش شد. وقتی به هوش آمد، پزشک درمانگاه صحرایی بالای سرش بود. دکتر: «متأسفانه مجبوریم برای نجات جونت، پای چپت رو قطع کنیم.» سرباز: «مهم نیست.» دکتر: «هیچ نوع داروی بی‌هوشی و بی‌حسی هم نداریم.» سرباز: «مهم نیست.» دکتر: «البته باید پا را تا بالای زانو قطع کنیم.» سرباز: «مهم نیست.» دکتر: «این کار کمی طول می‌کشد. چون این‌جا، هیچ وسیله‌ای جز یک دستگاه ورقه کردن کالباس نداریم!»



دوزیستان

معلم: «چرا دوزیستان، بعد از مدتی از آب بیرون می‌یان و بقیه‌ی عمرشون رو در خشکی می‌گذرونن؟» دانش‌آموز: «چون اگه بیشتر توی آب بمونن، زنگ می‌زنن!»





شامپو

- یه دوستی دارم که قبلاً همیشه از شامپوی ضد سوزش چشم استفاده می کرد.
- متأسفانه یه چشمش رو در حادثه‌ی رانندگی از دست داد... اون، صرفه‌جوترین آدمیه که توی عمرم دیدم.
- چه ربطی داره؟!
- آخه از وقتی یک چشمش رو از دست داده، دنبال «شامپوی ضد سوزش یک چشم» می‌گرده!

قطار

- زن: «آقای قاضی، ۲۰ ساله من و این مرد با هم زندگی می‌کنیم. اما حالا می‌خوام هر چه زودتر از این دیوونه جدا بشم. چون که متوجه شدم، توی این ۲۰ سال، هر شب قبل از این که بیدار خونه، نیم ساعت سوار قطار می‌شده.»
- قاضی: «خانم محترم، اگه محل کار شوهرتون خارج از شهر باشه، چه اشکال داره؟»
- زن: «نه جناب قاضی! آقا هر شب تشریف می‌برن شهر بازی، قسمت تونل وحشت!»



در آن است

آن چه

در آن است

درنگی در کتاب «فیه مافیه»

و زندگی مولانا

باغ تفرج

عزت اله الوندی
تصویرگر: حسام طباطبائی



در سمرقند بودیم و خوارزمشاه، سمرقند را در حصار گرفته بود. در آن محله دختری بود عظیم صاحب جمال. چنان که در آن شهر او را نظیر نبود. هر لحظه می شنیدم که می گفت: «خداوند، کی روا داری که مرا به دست ظالمان دهی؟ و می دانم که هرگز روا نداری و بر تو اعتماد دارم.»

«چون شهر را غارت کردند، و همه ی خلق را اسیر می بردند و کنیزکان آن زن را اسیر می بردند و او را هیچ المی نرسید و با غایت صاحب جمالی، کس او را نظر نمی کرد. تا بدانی که هر که خود را به حق سپرد، از آفت ها ایمن پشت و به سلامت ماند و حاجت هیچ کس در حضرت او ضایع نشد» [بلخی، ۱۳۷۲: ۸۲].

شاعر همراه پدرش، سلطان العلماء که یکی از بزرگان زمان و از مشایخ صوفیان بلخ بود، در حدود سال ۶۱۷ هجری قمری وارد قونیه شد. او به روایت برخی تذکره نویسان، در آن زمان نوجوانی ۱۴ ساله بود. زمانی مانده بود تا لشکر مغول به بلخ حمله کند که پدر تصمیم گرفت به غرب برود و این سفر ۱۰ سال طول کشید. در همین سفر بود و تقریباً در آغاز راه که شیخ عطار به دیدار سلطان العلماء آمد. او در جبین نوجوان ۱۴ ساله، عمر درازپیری را دید که عجبویه ای خواهد شد. عطار «اسرارنامه» اش را به این پدر و پسر تقدیم کرد تا توشه ی راهی باشد برای جلال الدین محمد بلخی. خانواده ی مولانا در این سفر ۱۰ ساله چیزها دیدند و با کسان بسیاری دیدار کردند. اما دیدار با عطار اتفاقی شگفت انگیز برای نوجوان ۱۴ ساله بود، تا سفر او را به دوران پرتلاطم جوانی پیوند بزند.

حکایت شمس

حالا قونیه برای جلال الدین پایگاهی همیشگی بود تا اتفاق های دیگر زندگی اش در آن رخ بدهد. مولانا اما جهان ناآرامی بود که در کالبد جوانی ۲۴ ساله بر منبر، وعظ و خطابه می کرد؛ گرچه حادثه های دیگری در انتظارش بودند. آشنایی او با شمس تبریزی، بزرگ ترین حادثه ی حیات طیبه ی او به شمار می آید. این اتفاق در حلب رخ داد و مولانا که برای دیدار با محیی الدین عربی به این شهر سفر کرده بود، با شمس روبه رو شد؛ درست زمانی که ۲۵ سال داشت. حادثه ی دیدار با شمس و دلدادگی مولانا به او، مهم ترین حادثه ی ادبیات ماست. چرا که اشعار مولانا در دیوان کبیر، انگیزه های بزرگ به نام عشق شمس تبریزی دارد.

شاعر که به گذشته اش می نگرد، جز بحرهای عروضی نمی بیند. و اگرچه خواسته است از پرگویی بپرهیزد، اما وزن و قافیه انگار رشته های نامرئی بر گردن او افکنده است و او را به ناکجایی می برد که «دیوان شمس» نام دارد و «مثنوی معنوی».

می گویند مولانا اشعار مثنوی را در حالت والای عرفانی و هنگام «سماع» سروده است. شکل و شمایل بسیاری اشعار و ابیات دیوان شمس نیز به شعرهای بداهه ای می ماند که از درون کوزه ای سرشار تراویده باشد. اما قصه ی نثرهای مولانا با حکایت شعرهایش متفاوت است و با آن بسیار فاصله دارد. او در نثر شاعرانه و عارفانه اش، ضمن آن که بیانی شیوا دارد، سادگی را به مخاطبش عرضه می کند. او هرگز شاید به این نمی اندیشید که شعرش به ده ها زبان دیگر برگردانده شود و میلیون ها نفر در همه ی اعصار، شعرهایش را بخوانند و گیرنده ی حکمت هایش باشند. با همه ی این ها، خیلی ها از نثر او آگاهی ندارند یا دست کم به آن دست نیافته اند.

مقالات شاعر

«فیه مافیه» نمونه ی منحصر به فردی از اندیشه ی مولاناست، با ویژگی های مولانا گونگی. در عین حال باید توجه داشت که فیه مافیه یادداشت های شاگردان مولاناست در مکتب درس استاد. به عبارت دیگر،

شده و تا آخرین سال‌های عمر او ادامه داشته است. سلطان ولد، یا هر کسی که تقریرات مولانا را می‌نوشت، یادداشت‌ها را می‌خواند یا می‌داد به خود او که



فروردین ۸۹

عارفانه‌اش، دست به دامان قصه شده است؛ هم‌چنان که در مثنوی. در این حالت از نوشتن، نویسنده براساس سلیقه و ذائقه‌ی مخاطب از داستان بهره می‌گیرد تا هم او را سرگرم کرده و در او انگیزه‌ای پدید آورده باشد، و هم اندیشه‌ی خود را جذاب و روشن انتقال داده باشد.

سادگی و رسایی

اگرچه متن نگاشته شده ممکن است نثر بی‌واسطه‌ی مولانا نباشد، اما به نظر می‌رسد سبک او در بیان واقعیت‌ها بسیار خاص و مانند اثر بزرگ و قابل توجه دیگرش، مثنوی معنوی است. پیش‌تر از او و مجموعه‌ی مقالاتش - فیه ما فیه - «اسرارالتوحید» محمد منور، «تذکره‌الاولیای» شیخ عطار، قصه‌های شیخ اشراق، مقالات شمس و نمونه‌های معروف تاریخ‌نگاری، الگوهای پرکاربردی در ادبیات به‌شمار می‌آیند. اما بیش از هر چیز، مقالات یاد شده برای حضرت مولانا که از وزن و قافیه و به اصطلاح خودش «مفتعلن مفتعلن» به ستوه آمده، گریزگاهی است امن که می‌تواند در هوای آن، بی‌پروای وزن و قافیه بیندیشد و بگوید و حتی از خود بیاموزد.

در دوره‌ای که نثر متکلف بر ادب فارسی سیطره داشت، نثر روان مقالات مولانا فرصتی بود برای جذب مخاطبان بیشتر. فیه ما فیه مقالات کوتاه کوتاه مولاناست. او در این مقالات، از زیاده‌گویی پرهیز و اصل سخن را در داستان‌هایی مخاطب‌پسند ارائه کرده است تا مجلس درسش جایی باشد برای آموختن و دانستن فلسفه‌ی زندگی.

«بنابر شواهد امر، تقریرات فیه ما فیه از حوالی سال ۶۴۵ هجری قمری، یعنی پس از تعطیل شدن مجالس رسمی درس مولانا، آغاز

مولانا می‌گفته است و شاگردان می‌نگاشته‌اند. دست بر قضا یکی از آنان فرزند خود او، سلطان ولد است. براساس آن چه از کتاب‌ها برمی‌آید، این یادداشت‌ها پس از مرگ استاد بزرگ تدوین شده‌اند. نکته‌ی قابل توجه در این باره، سادگی بسیار زیاد این متن است و با آن که آموزه‌های استاد در برابر شاگردان ارائه شده است، متنی ساده و در عین حال دشوار دارد؛ ساده از آن روی که نثری روان و دل‌نشین دارد و دشوار از آن بابت که دارای مفاهیمی شگرف و ژرف است.

آن گونه که پیداست، فیه ما فیه عبارتی عربی است و به معنای «در آن است آن چه در آن است». این عبارت ساده‌ی عربی، در واقع گزاره‌ای منطقی است که در آن نویسنده، مفهومی انتزاعی را بیان می‌کند. او در اصل دایره‌ای را به تصویر می‌کشد که همه‌چیز در آن به اصل خود بازمی‌گردد. در این دایره از هر چه بخواهید می‌توانید بیابید.

همان گونه که در شماره‌های گذشته درباره‌ی «هزار و یک شب»، «داراب‌نامه» و... یادآور شدیم، نویسندگان، فیلسوفان، اندیشه‌وران و... برای بیان مفاهیم ذهنی خود و آن چه بدان دست یافته‌اند، از داستان بهره می‌جستند. مولانا نیز برای بیان واقعیت‌های زندگی و اشارات



بخواند و او شاید اصلاحاتی روی متن انجام می‌داد. سپس یادداشت‌ها در صندوقچه‌ای یا بر طاقچه‌ای روی هم تلنبار می‌شدند و محفوظ می‌ماندند تا چند سالی پس از مرگ مولانا که سلطان ولد یا یک نفر دیگر، به صرافت می‌افتد که آن‌ها را پاک‌نویس و تدوین کند» [همان، ص ۲۰].

این کتاب علاوه بر آن که متنی ادبی به‌شمار می‌آید، خود دربردارنده‌ی تاریخی واقعی اتفاقات دوران زندگی مولاناست.

منبع

بلخی، مولانا جلال‌الدین. مقالات مولانا (فیه ما فیه). بازخوانی متون ویرایش جعفر مدرس صادقی. نشر مرکز. چاپ اول. ۱۳۷۲.

ذهن برتر

مواد لازم برای پختن مطالعه

دکتر آناهیتا تاشک

اولین بار که با روش‌های علمی مطالعه آشنا شدم، سال اول دانشجویی‌ام بود. حق دارید بگویید: «چه قدر دیر!» به نظرم خیلی جالب آمد که بتوانم هدف‌دار و با روشی از قبل طراحی شده درس بخوانم. مطلبی که می‌خوانید یکی از آن روش‌های پرکاربرد است که به یاد ماندن مطلب را تضمین می‌کنند. روشی که در بازار با عنوانی شبیه «هرگز مطالب خوانده شده را فراموش نکنید» ارائه می‌شود.

روش پس ختام

این روش یکی از مهم‌ترین و معروف‌ترین روش‌های بهسازی حافظه است. نام این روش همانند نام انگلیسی PQ^4R آن، از حروف اول شش مرحله تشکیل شده است:

■ بیش‌خوانی

مدت آن ۱۵ دقیقه است و البته بستگی به تمرکز و عادات مطالعه‌تان دارد. در این مرحله یک نگاه و مطالعه‌ی مختصر و مقدماتی به فصل کتاب یا مطلبی که می‌خواهید به یاد بسپارید داشته باشید. از جمله موارد این مرحله خواندن عنوان فصل‌ها، خواندن سطحی فصل، توجه به تصاویر، بخش‌های اصلی و فرعی و خلاصه‌ی فصل‌هاست. هدف در این مرحله یافتن یک دید کلی نسبت به کتاب و ارتباط دادن بخش‌های متفاوت کتاب به یکدیگر است.

■ سؤال کردن

این کار به تمرکز بیشتری احتیاج دارد. پس از مطالعه‌ی اجمالی موضوعات و نکات اصلی، به طرح سؤال در مورد آن‌ها بپردازید. این کار باعث افزایش دقت و تمرکز فکر و سریع و آسان شدن یادگیری می‌شود.

■ خواندن

به میزان لازم که به نوع و حجم مطلب بستگی دارد. در این مرحله به خواندن دقیق و کامل مطالب کتاب بپردازید که هدف آن، فهمیدن کلیات و جزئیات مطالب و هم‌چنین پاسخ‌گویی به سؤالات مرحله‌ی قبل است. در مرحله‌ی خواندن، برای فهم بهتر مطلب می‌توان از روش‌هایی مثل یادداشت‌برداری، علامت‌گذاری و خلاصه‌نویسی استفاده کرد.

■ تفکر

البته برای کل زندگی‌مان این کار لازم است، اما برای این روش به اندازه‌ای که مفاهیم فصل برایتان روشن شود و به سؤال‌هایی که در قسمت قبل طرح شده پاسخ دهید، کافی است. در این مرحله هنگام خواندن، طرح سؤال‌ها، و ایجاد ارتباط بین دانسته‌های خود، درباره‌ی مطلب فکر کنید. در این مورد نیز مهم‌ترین اصل همان توجه به معنا و مرتبط کردن مطالب جدید با دانسته‌های قبلی است که تحت عنوان «بسط (توسعه‌دادن) معنایی» از آن نام برده می‌شود. بسط معنایی ممکن است در مراحل پنجم و ششم نیز، یعنی در مراحل از حفظ گفتن و مرور کردن، مورد استفاده قرار بگیرد.

■ از حفظ گفتن

برای این کار زمان زیادی لازم نیست، چون این زمان را در مراحل قبل صرف کرده‌اید و خمیرذهنتان را ورز داده‌اید! در این مرحله باید بدون مراجعه به کتاب و از حفظ، به یادآوری مطالب خوانده شده بپردازید و بار دیگر به سؤالاتی که خودتان طرح کرده بودید، پاسخ دهید. در این جا باید مطالب آموخته شده را در قالب کلمات خودتان بیان کنید و اگر مطلب را به یاد نمی‌آورید، دوباره مطالبی را که یاد نگرفته‌اید، بخوانید. مرحله‌ی از حفظ گفتن در پایان هر بخش انجام می‌گیرد و وقتی بخش‌های یک فصل به اتمام رسید، به مرحله‌ی بعد، یعنی مرور کردن یا آزمون وارد می‌شویم.

■ مرور کردن

این کار ممکن است برای بار اول زمان زیادی برد و خسته‌کننده باشد، اما اگر این روش مطالعه را به عنوان روش اختصاصی‌تان اجرا کنید، به مرور در اجرای آن حرفه‌ای خواهید شد. این مرحله که مرحله‌ی آزمون نیز محسوب می‌شود، در پایان هر فصل یا هر بخشی که در نظر گرفته‌اید تا مطالعه کنید، انجام می‌گیرد. در این جا به مرور موضوعات اصلی و نکات مهم و نیز ارتباط مفاهیم گوناگون با یکدیگر بپردازید و در صورت برخورد با موضوعات مورد اشکال، به متن اصلی مراجعه کنید. یکی از راه‌های کمک به این مرحله پاسخ‌گویی به سؤالات و تمرینات پایان فصل است. اجرای این مرحله می‌تواند مقداری از اضطراب امتحان را کاهش دهد.

■ روش دقیق خوانی

هدف آن است که مطالب کامل و دقیق درک و به‌صورتی سازمان‌یافته

و منظم در حافظه نگه‌داری شوند. چند روش که می‌توانند به روش دقیق خوانی کمک کنند، عبارت‌اند از:

■ تکنیک خلاصه‌برداری

عبارات، مفاهیم و موضوعات کلیدی متن را بنویسید، به‌طوری که در مرور مطالب، با نگاه کردن و خواندن خلاصه‌ها، همه‌ی مطالب خوانده شده را به یاد بیاورید. یک روش بسیار مطلوب این است که از خلاصه‌ها نیز دوباره خلاصه‌برداری کنید!

■ تکنیک سازمان‌دهی مطالب

این تکنیک باعث افزایش درک و سرعت یادگیری می‌شود و بازیابی (دوباره به یاد آوردن) مطالب آموخته شده را به راحتی امکان‌پذیر می‌سازد. برای سازمان‌دهی مطالب دو قسمت را باید در نظر داشته باشید:

۱. سازمان‌دهی مطلب اصلی خوانده شده،
۲. ارتباط مطلب خوانده شده با مطالب مشابه یا مطالبی که در یک طبقه‌ی مشابه دسته‌بندی شده‌اند.

استخراج سه بخش از متن اصلی مورد مطالعه لازم است که عبارت‌اند از:

موضوع اصلی: موضوعی است که تمامی مطالب را دربرمی‌گیرد و بقیه‌ی مطالب حول و حوش آن می‌چرخند.

نکته‌های اصلی: خطوط و اندیشه‌های اصلی و مهم هستند که در مجموع موضوع اصلی را می‌سازند و از صراحت بیشتری برخوردارند.

نکات جزئی: اطلاعات جزئی‌تر هستند که به صورت مثال‌ها، نمونه‌ها، عکس و تصویرها مطرح می‌شوند.

فناوری نو

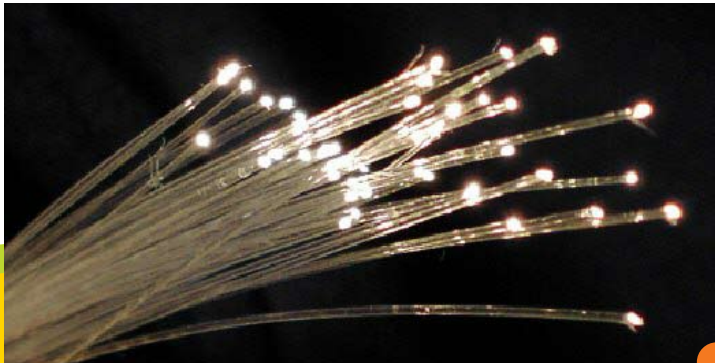
مهدی شیرزاد



فناوری نوو جایزه‌ی نوبل فیزیک ۲۰۰۹

فیبرنوری چیست؟

اساس کار فیبرنوری در شکل زیر تصویر شده است:



نمونه ای از فیبرنوری

شاید علاقه‌مندان به فیزیک و دانش‌آموختگان این حوزه‌ی جذاب دانش بشری، انتظار داشتند که جایزه‌ی نوبل فیزیک امسال نیز چون سال پیش در حیطه‌ای کاملاً نظری هم‌چون فیزیک ذرات یا کیهان‌شناسی اعطا شود. اما برندگان جایزه‌ی نوبل امسال - گرچه سالیان درازی از ارائه‌ی ایده‌های اولیه‌شان می‌گذرد - در حالی موفق به دریافت جایزه‌ی خود می‌شوند که دستاورد تلاش‌هایشان در حوزه‌های گوناگون فناوری، خاصه مهندسی الکترونیک و مخابرات، تأثیری شگرف و بی‌بدیل بر جای گذاشته است. این جایزه به دو دستاورد فناورانه‌ی مجزا اعطا شده است که البته هر دو زیر بخش‌هایی از «فتونیک» هستند: فیبرهای نوری و سنسورهای نوری CCD.

از سیم‌های برق تا فیبرهای نوری چارلز کائو^۱ (۷۵ ساله) در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی ایده‌های اولیه‌ی انتقال سیگنال‌های نوری را از طریق فیبرهای شیشه‌ای به نازکی تار موی انسان، مطرح کرد. ابداع او در سال ۱۹۶۶ سرآغاز ساخت شبکه‌های مدرن مخابراتی امروزی شد که با استفاده از فیبرهای نوری و با انتقال نور - به جای الکترونیته - داده‌ها را با سرعت و پهنای باند وسیع به مسافت‌های طولانی انتقال می‌دهند.



چارلز کائو-برنده جایزه نوبل فیزیک ۲۰۰۹

■ ارزانی، فراوانی و طول عمر زیاد مواد اولیه. امروزه تقریباً همه‌ی فیبرهای مورد استفاده در مخابرات از جنس شیشه یا پلاستیک هستند. فیبر نوری از یک قسمت اصلی به نام مغزی و غلاف و یک قسمت پوشش میانی و پوشش خارجی تشکیل شده است. نیمی از جایزه‌ی ۱/۴ میلیون دلاری نوبل فیزیک به کائو، به دلیل کارهای پیش‌گامانه‌ی او در حوزه‌ی فوتونیک و ابداع فیبرهای نوری اعطا شد.

در واقع، برای انتقال اطلاعات اعم از صوت، تصویر و داده‌های متنی - به جای ارسال سیگنال‌های الکتریکی از سیگنال‌های نوری استفاده می‌شود. استفاده از فیبرهای نوری مزایای زیر را در بر می‌دارد:

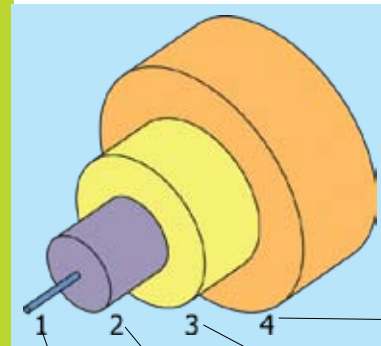
- تلفات کم؛
- پهنای باند وسیع اطلاعات؛
- مقاومت فیبر نوری در مقابل خمش و پیچش؛
- سطح مقطع کم‌سیم در حد تار موی انسان؛

دقت ذخیره‌سازی اطلاعات نوری افزایش می‌یابد.
ساخت CCD تحولات چشم‌گیری در حیطه‌های گوناگونی
ایجاد کرده است: از جمله عکس‌برداری، انجام جراحی‌های

قطر مغزی می‌تواند از ۵ میکرون تا ۱۰۰
میکرون تغییر کند و قطر غلاف در حدود ۱۲۵
میکرون است.



نمونه‌ی فیبر نوری



ساختار فیبر نوری

پوشش خارجی

مغزی

غلاف

پوشش میانی

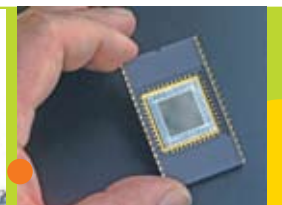
سنسورهای نوری: CCD

برندگان دیگری جایزه‌ی نوبل فیزیک ۲۰۰۹، ویلارد
بویل^۲ (۸۵ ساله) و جرج اسمیت^۳ (۷۹ ساله) هستند.
اثر فوتوالکتریک آلبرت اینشتین به اعطای دو جایزه‌ی
نوبل در دهه‌ی ۱۹۲۰ منجر شد: یکی به آلبرت اینشتین
به خاطر توجیه نظری این اثر و دیگری به رابرت
میلیکان، به منظور آزمایش‌های دقیق و موشکافانه‌ای
که در جهت آزمون تجربی این پدیده به انجام رساند.
ولی شاید خود اینشتین هم فکر نمی‌کرد که حدود نود
سال بعد، جایزه‌ی نوبل دیگری اعطا شود که به نوعی با
اثر فوتوالکتریک در ارتباط باشد.

CCD^۴ را می‌توان چشم الکترونیکی همه‌ی
دستگاه‌های مدرن اپتیکی دانست. این حسگر در
واقع آرایه‌ای از عناصر حساس به شدت نور هستند
که می‌توانند تصاویر را در قالب سیگنال‌های الکتریکی



دوربین مجهز به CCD



نمونه‌ای از تراشه‌ی CCD

عمیق با امکان مشاهده‌ی اعماق بافت‌های انسان، انجام
عکس‌برداری شگفت‌انگیز نجومی و... اولین تصویر دقیق
از سطح مریخ و بیابان‌های سرخ‌فام سطح آن، به کمک
دوربین‌های مجهز به CCD گرفته شد.

داخل ماتریسی از پیکسل‌ها ذخیره کنند. مثلاً اگر شما
تلفن همراهی دوربین‌دار با مشخصه‌ی دو مگاپیکسل^۵
داشته باشید، در واقع داخل این دوربین از یک CCD
با دویملیون سلول (پیکسل) استفاده شده است. هرچه
تعداد پیکسل‌های CCD بیشتر باشد، قدرت تفکیک و

پی‌نوشت

1. Charles Kao
2. Willard Boyle
3. George Smith
4. Charge Coupled device (CCD)
5. Pixel

یک‌افیل‌سوف
یک‌فلسفه

حسین احمدی

شیخ اشراق

نمودار: غفران‌نقیی زندانی

شهروردین ۸۹
۲۲

به عزلت روحانی، یعنی نیایش با پروردگار و تفکر گذراند. به این ترتیب، از نظر قوای روحی و عقلی به درجه کمال رسید.

شاگردان

از شاگردان مستقیم شهروردی نام و نشانی در دست نیست، ولی یک قرن بعد، یعنی در قرن هفتم هجری، دو تن از مریدان و پیروان

یحیی درس خواندن را از کودکی آغاز کرد؛ ابتدا در مراغه و بعد در اصفهان. مجدالدین جیلی و ظهیرالدین قاری از جمله معلمان او بودند. پس از آن او برای تکمیل مطالعات و معلوماتش شروع به سفر کرد و سراسر کشور بزرگ ایران را گشت. در طول این سفرها، دیدارهایی با عرفای بزرگ و مشایخ صوفیه داشت و اوقات بسیاری را

زندگی

شیخ شهاب‌الدین یحیی شهروردی فقط ۳۸ سال در این جهان زندگی کرد. او سال ۵۴۹ هجری قمری در روستای شهرورد زنجان به دنیا آمد و سال ۵۸۷ در شهر حلب سوریه، بنا به فتوای عده‌ای از فقهای ظاهرین سنی مذهب که عقاید او را به درستی درک نکرده بودند، به قتل رسید.

برجسته‌ی او ظهور کردند: یکی **شمس‌الدین محمد شهرودی** است که مفسر و مروج بزرگ عقاید شهرودی بود و اولین تفسیر را بر کتاب «حکمة الاشراق» نوشت. و دیگری **قطب‌الدین شیرازی** است که تفسیر او بر کتاب شهرودی، از تفسیر شهرودی هم مهم‌تر و معروف‌تر است. غیر از این دو، دانشمندان بزرگ دیگری نیز تحت تأثیر تعالیم شهرودی قرار گرفتند که مشهورترین آن‌ها عبارت‌اند از: **میرداماد**، **جلال‌الدین دوانی**، **ملاصدرای شیرازی**، **سید حیدر املی**، **ابن‌ابی‌جمهور**، **میرفندرسکی**، **ملا محسن فیض کاشانی**، **علامه حلی** و **خواجه نصیرالدین طوسی**.

آثار

یحیی شهرودی با این که عمر کوتاهی داشت، کتاب‌های زیادی نوشت. کتاب‌های تاریخی، ۵۰ عنوان از آثار او را ذکر کرده‌اند. چهار عنوان از کتاب‌هایش بسیار مفصل هستند و بقیه کوتاه و مختصرند. کتاب‌های مفصل او عبارت‌اند از: **المطارحات**، **المقاومات**، **التلویحات** و **حکمة الاشراق**. سه کتاب اول، «فلسفه‌ی مشایی» را شرح و توضیح می‌دهند، ولی چهارمی به بیان «فلسفه‌ی اشراق» اختصاص دارد. او این کتاب را برای کسانی نوشته است که فلسفه‌ی عقلی محض آن‌ها را راضی نمی‌کند و

در حقیقت جویای نور معرفت‌اند. وی این کتاب را ظرف ۳ تا ۴ ماه نوشت و مدعی است مطالب آن از غیب به او الهام شده‌اند. او هم‌چنین بر این باور است که تنها کسی مطالب کتابش را خواهد فهمید که چهل روز را تحت نظر یک مرشد روحانی به خلوت‌نشینی و ذکر گفتن بگذراند، و سپس شروع به خواندن این کتاب کند.

شهرودی به زبان فارسی نیز چند اثر کوتاه دارد که بسیار زیبا و خواندنی هستند؛ از جمله: **لغت موران**، **صفیر سیمرغ**، **آواز پر جبرئیل**، **عقل سرخ**، **هیاکل‌النور**، و **روزی با جماعت صوفیان**.

معلم‌ان

بدون شک، شهرودی در اندیشه‌هایش و در تألیف کتاب **حکمة الاشراق** از اندیشمندان قبل از خود تأثیر پذیرفته است؛ چون هیچ عالمی بدون شاگردی کردن به جایی نرسیده است. چند تن از معلمین با واسطه یا بدون واسطه‌ی وی در حکمت اشراق از این قرارند:

■ **ابن‌سینا**: در مقاله‌ی قبلی خواندید که ابن‌سینا از فلسفه‌ی یونانی روی گرداند و حکمت مشرقی را برگزید. این کار او تأثیر زیادی روی شهرودی گذاشت.

■ **حلاج**: اندیشه‌های عرفانی

حلاج، عارف مشهور مسلمان که در سال ۳۰۹ هجری قمری به دلیل «انا الحق» گفتن به دستور **مقتدر** - خلیفه‌ی عباسی - سوزانده شد، نیز بر شهرودی تأثیر گذار بود.

■ **امام محمد غزالی**: عالم و متفکر بزرگ مسلمان در قرن پنجم هجری هم، از جمله کسانی است که شهرودی از او متأثر شد.

■ **افلاطون**: از بین فیلسوفان یونان قدیم، شهرودی **ارسطو** را نمی‌پذیرد، اما به افلاطون اعتقاد و علاقه‌ی خاصی دارد و او را امام حکیمان اشراقی می‌داند.

■ **زرتشت**: شیخ اشراق به‌طور خاص تحت تأثیر زرتشت قرار دارد. وی زرتشت را حکیمی یکتاپرست و کیش او را کیشی توحیدی می‌دانست. تأکید می‌کند که به دوگانه‌پرستی زرتشتی هیچ اعتقادی ندارد و دوگانه‌پرست‌ها را پیروان واقعی زرتشت نمی‌داند. او از تعالیم زرتشت به‌خصوص در مورد فرشته‌شناسی و جنبه‌ی رمزی نور و ظلمت الهام گرفت.

منابع

۱. س.ح.ن. سنت عقلانی اسلامی در ایران. ترجمه‌ی سعید دهقانی. قصیده‌سرا. تهران. چاپ اول. ۱۳۸۳.
۲. ابراهیمی دینانی، غلامحسین. ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام (ج ۲). طرح نو. تهران. چاپ دوم. ۱۳۷۹.
۳. پرتو حکمت. مصاحبه با دکتر دینانی. روزنامه‌ی همشهری. ۱۳ بهمن ۱۳۸۳.
۴. کرین، هانری. تاریخ فلسفه‌ی اسلامی (ج ۱): مقاله‌ی فلسفه‌ی اشراق.
۵. سجادی، سید جعفر. شرح رسایل فارسی شهرودی. سوره. تهران. چاپ اول. ۱۳۷۶.

اسرار
آسمان

سید امیر سادات موسوی

ققنوس‌های آسمان

حتماً تاکنون افسانه‌ی «ققنوس» را شنیده‌اید. ققنوس پرنده‌ای است که پس از یک زندگی طولانی، وقتی هنگام مرگش فرا می‌رسد، بر سر تلی از خاشاک می‌رود و می‌سوزد. اما ناگهان از خاکستر باقی‌مانده‌اش ققنوس جوانی سر بر می‌آورد. عطار ماجرای ققنوس را در «منطق‌الطیر» این‌گونه بیان می‌کند:

در میان هیزم آید بی‌قرار
در دهد صد نوحه خود را زار زار
آتشی بیرون جهد از بال او
پس از آن آتش بگردد حال او
مرغ و هیزم هر دو چون اخگر شوند
بعد اخگر نیز خاکستر شوند
چون نماند ذره‌ای اخگر پدید
ققنوسی آید ز خاکستر پدید

عطار سپس این سؤال را مطرح می‌کند:
هیچ کس را در جهان این اوفتاد
کو پس از مردن بزاید یا بزاد؟
چه موجودی را می‌شناسید که

جواب شما به این سؤال عطار چیست؟ تولد فرزندی شود؟ خواهید دید
مانند ققنوس، پس از مرگش باعث تولد فرزندی شود؟ ستاره‌ها
که مرگ و زندگی ستاره‌ها هم دقیقاً به همین صورت است. ستاره‌ها
ققنوس‌هایی هستند که مرگ‌شان باعث تولد ستاره‌های دیگر می‌شود.

زندگی یک ستاره

یک ستاره، با متراکم شدن بخشی از مواد یک سحابی، شروع به شکل‌گیری می‌کند. سحابی در واقع ابری از گاز و غبار میان ستاره‌ای است. ۲۰ وقتی مواد در

ناله‌ساز لیسه‌زنی

بخشی از یک سحابی متراکم می‌شوند، فشار و چگالی در مرکز آن ناحیه زیاد و زیادتر می‌شود. وقتی این موضوع ادامه پیدا کند، دیگر ما کم کم با یک «پیش ستاره» روبه‌رو می‌شویم. دما در مرکز پیش ستاره آن قدر زیاد می‌شود که شرایط برای جوش هسته‌ای فراهم آید. از آن پس تولید انرژی در مرکز ستاره با تبدیل هیدروژن به هلیوم آغاز می‌شود. این تولید انرژی مانع تراکم بیشتر ستاره می‌شود و ستاره را در حالت تعادل قرار می‌دهد. در واقع فشار تابشی، نیرویی روبه بیرون به تمام ذرات ستاره وارد می‌کند. از طرف دیگر، نیروی گرانش به سمت داخل است که قرارگیری این دو نیرو در مقابل هم موجب پایداری ستاره می‌شود. از این لحظه به بعد، یک ستاره برای میلیاردها سال، زندگی آرام و یکنواختی را تجربه می‌کند. در تمام این مدت طولانی و درون ستاره مانند یک کارگاه عظیم کیمیاگری است که در آن هیدروژن به هلیوم تبدیل می‌شود. این همان وضعیتی است که خورشید الان دارد.

روزی که یک ستاره می‌میرد

ستاره‌ها با سوزاندن هیدروژن درون خود زندگی می‌کنند. وقتی هیدروژن قابل استفاده تمام شود، ستاره دیگر نفس‌های آخرش را می‌کشد. برای مدتی طولانی، فشار ناشی از تولید انرژی مانع فرو ریختن ستاره بوده است. اما وقتی فرایند هیدروژن سوزی درون ستاره متوقف شود، دیگر عاملی برای جلوگیری از «رمبش» ستاره نخواهد بود. بنابراین ستاره به درون خود فرو می‌ریزد. در حین عناصر دیگر فراهم شود که باعث به وجود آمدن تعادل‌های کوتاه مدت خواهد شد. اما در نهایت، رمبش نهایی باعث انفجار می‌شود و بخش زیادی از مواد ستاره را در فضای اطراف آن پراکنده می‌کند. آن چه که در نهایت باقی خواهد ماند، هسته‌ای

از آن به اطراف نمی‌رسد و همیشه سیاه به نظر می‌رسد.

تولد ستاره‌های نسل دوم

کوتوله‌ی سفید، ستاره‌ی نوترونی و سیاه‌چاله، قبرهایی

هستند که پس از مرگ ستارگان، در آسمان باقی

می‌مانند. همیشه برای ما سخن گفتن از مرگ، تلخ

بوده است. حالا هم که در مورد مرگ ستاره‌ها صحبت

می‌کنیم، شاید در نگاه اول همان تلخی را احساس

کنیم. اما اگر بدانیم که حیات دوباره‌ای پس از مرگ

وجود خواهد داشت، دیگر این موضوع را این‌قدر ناگوار

نمی‌بینیم. ستاره‌ها می‌میرند، اما مرگ آن‌ها مانند

ققنوس‌ها باعث حیاتی دوباره می‌شود. انفجاری که

پس از رمبش نهایی یک ستاره در انتهای عمرش اتفاق

می‌افتد، باعث پخش شدن بخش زیادی از جرم آن در

فضا می‌شود. یعنی هر ستاره هنگام مرگ، قسمتی از

مواد تشکیل دهنده‌ی خود را به اطراف پخش می‌کند.

غبار و گازی که در فضا پراکنده می‌شود، سحابی‌ها را

با چگالی بسیار زیاد است. البته با توجه به جرم ستاره،

این هسته‌ی متراکم شکل‌های متفاوتی خواهد داشت.

ستاره‌هایی مانند خورشید، در نهایت به کره‌ای

با شعاعی برابر با زمین تبدیل می‌شوند. چگالی

چنین جسمی بسیار بالاست. به‌طوری که یک

قاشق از مواد تشکیل دهنده‌ی آن، چندین تن

وزن خواهد داشت. به این کره‌ی متراکم و چگالی،

«کوتوله‌ی سفید» می‌گوییم. هر کوتوله‌ی سفید

ابتدا به علت دمایی که دارد، سفید رنگ دیده

می‌شود. اما جالب است که به علت نداشتن منبعی

برای تولید انرژی، به مرور سرد و سیاه می‌شود.

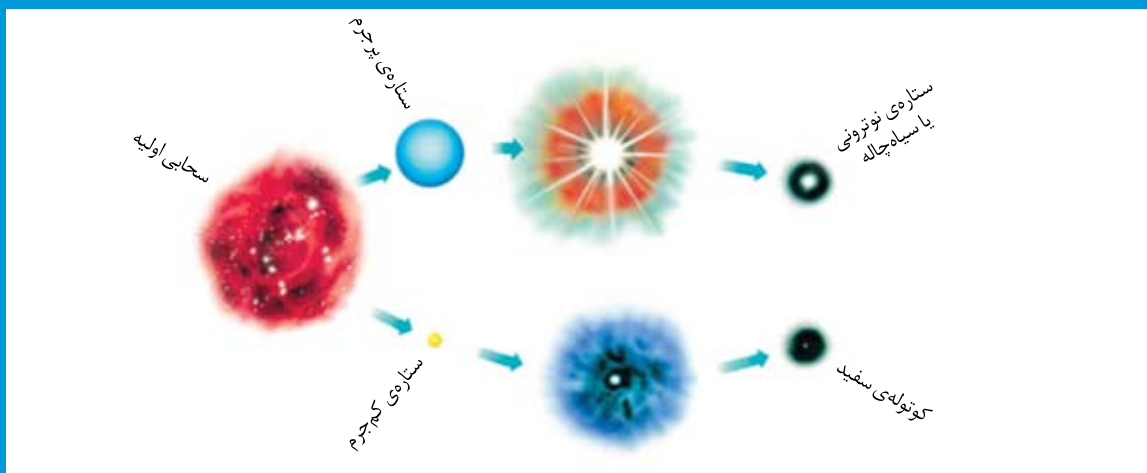
ستاره‌هایی که جرمی بیشتر از خورشید دارند، هنگام

رمبش بسیار بیشتر متراکم می‌شوند. فروریختن این

ستاره‌ها به نحوی است که ساختارهای ساده و متعارفی

اتمی از بین می‌رود و همه چیز به نوترون تبدیل

می‌شود. در این حالت، به جسم باقی مانده «ستاره‌ی



به وجود می‌آورد. همان سحابی‌هایی که قرار است در

آن‌ها ستاره‌های جوان متولد شوند. انگار ستاره‌ها هم

مانند ققنوس‌ها، پس از مرگشان خاکستری از خود

به جا می‌گذارند که موجب تولدی تازه می‌شود.

پی نوشت

۱. عطار نیشابوری، فریدالدین. منطق الطیر. به تصحیح محمد

جواد مشکور. انتشارات الهام. تهران. بی‌تا. ص ۲۱۵.

۲. برای اطلاعات بیشتر در مورد سحابی‌ها، به مطلب شماره‌ی

گذشته با نام «آدم‌ها و ستاره‌ها» رجوع کنید.

نوترونی» می‌گوییم. چگالی ستاره‌ی نوترونی بسیار

بیشتر از کوتوله‌ی سفید است. هر چه چگالی بیشتر

باشد، نیروی گرانش در سطح ستاره‌ی نوترونی قوی‌تر

می‌شود. ممکن است چگالی آن‌قدر زیاد باشد که هیچ

چیزی نتواند از قید گرانش فرار کند در این حالت به

جسم باقی مانده «سیاه‌چاله» می‌گوییم. نیروی گرانش

سیاه‌چاله آن‌قدر زیاد است که حتی یک پرتوی نور هم

نمی‌تواند سطح آن را ترک کند. به این خاطر هیچ نوری

ساناز احمدی دوستدار

هفت آیه‌ی روشن

نسیمی از باغ سوره‌ی حمد

در کوچه‌ی
آفتاب

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره‌ی فضیلت سوره‌ی حمد می‌فرمایند: «قسم به آن که جانم در دست اوست، در تورات و انجیل و زبور و حتی در خود قرآن، مانند این سوره نیامده است.»

در نماز پس از تکبیره الاحرام، اولین سوره‌ی قرآن، یعنی سوره‌ی حمد را می‌خوانیم. سوره‌ی حمد را «أمّ‌الکتاب» نیز می‌گویند. این سوره در میان سوره‌های قرآن اهمیت بسیاری دارد. ارزش مفاهیم و معانی آن به حدی است که ثواب قرائتش را مطابق ثواب قرائت دو ثلث قرآن دانسته‌اند.

حمد شایسته‌ی توست ای برترین، والاترین، مهربان‌ترین!

حمد شایسته‌ی توست که پروردگار هر دو جهانی؛ رحیمی و رحمان، لطیفی و رئوف، ستاری و غفار، عظیمی و حلیم، می‌ایستم به محراب بندگی. قامت می‌بندم تمام دلم را. زبانم از عطر آیه‌های حمد سرشار می‌شود که: الحمد لله رب العالمین... تمام یاخته‌هایم از آفتاب بودند گرم می‌شود و من می‌رسم به امکان یک پرنده شدن.

سرزمین نیازهایم سبز از نام توست. باران نامت خشک‌سال دلم را طراوت بخشیده است و روح تفتیده‌ام، به افق‌های عاشقی می‌اندیشد. ای صبور! مرا توفیق نماز گزاردن عنایت فرما.

دومین سوره‌ای که بر پیامبر نازل کردی، سوره‌ی شفای دردها بود؛ سوره‌ی تجلی ایمان، سوره‌ی مهربانی تو و سوره‌ی عاشق شدن ما. در بیست و هفت کلمه‌ی آن شوری ریختی وصف‌ناشدنی و با ۱۴۰ حرف، زندگی‌مان را آسمانی کردی.

حالا هر وقت در محراب بندگی می‌ایستیم، با هفت آیه‌ی روشن، از تاریکی‌های زندگی به روشنی هدایت تو می‌رسیم و چه خوش‌بختیم که پروردگارمان شفای هر دردی به جز مرگ را در تلاوت این سوره قرار داد.

فاتحه‌الکتاب، ام‌القرآن، سبع‌المثنائی، فاتحه‌القرآن، القرآن‌العظیم، الصلاه، الشفاء، نور و کنز، نام‌های دیگر سوره‌ی حمد هستند. این سوره مکی است و به سه بخش تقسیم می‌شود:

بخش اول، حمد و ثناء و ستایش پروردگار عالمیان

پایان آن دعا و طلب هدایت است. در

هفتادبار این سوره را تلاوت

می‌یابد.»

است، میانه‌ی آن، نیایش و راز و نیاز و

روایت آمده است: «هر کس

کند، دردهایش شفا



منابع

۱. مجمع البیان، جلد یک، صفحه‌ی ۴۸
۲. مجمع البیان، جلد یک، صفحه‌ی ۱۴
۳. آشنایی با سوره‌های قرآن، احمد قاضی زاهدی

گفت‌و‌گو با شهرام شفیعی

طنزنویس معاصر ایران

روح‌الست

لحظه‌های
کاغذی

مژگان بابامرندی

خنده پاتنومیم

■ زیباترین شوخی‌ها را در کجا دیده و شنیده‌اید؟

■ فراموش‌نشدنی‌ترین شوخ‌طبعی‌ها را در جنبه‌های دفاع مقدس دیدم. از جانب بچه‌هایی که بنابر منطق قرآنی، از آنچه خداوند نصیبشان کرده بشار است، سرخوش بودند. به قول بیل دهلوی: گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند / عبرت بهانه‌جوست، بر این خنده‌ها بخند... این را هم بگویم که به نظرم هنوز روی موضوع طنز در دفاع مقدس، کار جدی صورت نگرفته است.

■ ظاهراً شما یک رمان طنز دفاع مقدس زیر چاپ دارید. بله؟

■ داستانی هجایی است درباره‌ی طرف مقابل یعنی صدام.

■ نظراتان به عنوان یک طنزنویس درباره‌ی مشکلات مربوط به ازدواج چیست؟
■ این موضوع... کاریست بسیر ساده و در عین

■ طنز را تعریف کنید.

■ جدیداً دوره‌های مخصوصی برای آموزش «نه» گفتن در برابر پیشنهادهای مختلف درست کرده‌اند. مردم تندتند می‌روند آن جا و نه گفتن یاد می‌گیرند...

بعد، شما به همسایه‌ی بالایی‌تان می‌گویید: «دوست عزیز، لوله‌ی فاضلابتان، درست ترکیده روی میز ناهار خوری ما... می‌شه تعمیرش کنین؟»

همسایه‌تان می‌گوید: «نه!»...

دوره‌ی آموزشی موفقیت‌آمیزی بوده است. پس شما برمی‌گردید پایین و میز ناهار خوری‌تان را دو متر جابه‌جا می‌کنید...

بله، بگذریم. من هم در یکی از این دوره‌های آموزشی، توان نه گفتن پیدا کرده‌ام. به خاطر همین، خیالم راحت است که نه معتاد می‌شوم و نه به سرم می‌زند که طنز را تعریف کنم.

اندازه‌ای غیر قابل تصور، می‌تواند توأم با تفاهم و فداکاری باشد؛ البته به این شرط که یکی از دو طرف، اسب باشد!

■ چه ارتباطی بین آثار جدی شما مثل «آوازه‌های پینه بسته» و آثار طنزتان مثل «عشق خامه‌ای» وجود دارد؟

■ ناشر پول هر دو دسته از آثار را نمی‌دهد. مطبوعات، هر دو دسته را نخوانده، برای انجام مصاحبه انتخاب می‌کنند. من هم در مورد هر دو دسته، به سؤال‌های کلی جواب نمی‌دهم، اما یادمان نرود که گذشت زمان، خیلی از چیزهای جدی را طنزآمیز می‌کند. مثلاً هملت این روزها دیگر خیلی هم جدی نیست. البته قسط‌های بانک مسکن، هرگز به بیسکویت مادر تبدیل نمی‌شوند.

■ خاطرات شخصی شما چه قدر در نوشتن «عشق خامه‌ای» نقش داشته‌اند؟

■ این کتاب ۹۹ درصد از روی خاطرات شخصی خودم نوشته است؛ البته خاطراتی که هرگز اتفاق نیفتاده‌اند. من بلد نیستم چیزهایی را که اتفاق افتاده‌اند بنویسم، یک بار آمدم برای همسرم یک یادداشت درباره‌ی سر رفتن ظرف شیر و گم شدن دسته کلیدم بنویسم، این یادداشت در ۸۰ صفحه با عنوان «یو رسی مرگ اندیشی در آثار شعرای سبک هندی»، به زبان ترکی استانبولی ترجمه شد. آخرش هم مجبور شدیم قفل خانه‌مان را عوض کنیم. ■ بی‌رحم هستید یا منصف؟

حال بسیار ضروری... درست مثل رنگ‌زدن میله‌های پارک نیوران به وسیله‌ی مژمه‌های چشمم راستان! اما این روزها هزینه‌ی ازدواج زیاد است، رفیق! داشتیم که می‌خواست ازدواج کند. بهش گفتم همه‌ی هزینه‌ها را روی کاغذ بنویس و ببین مجبوری برای صرفه‌جویی، کدامش را حذف کنی... خلاصه سسی - چهارمورد نوشت و بعدش شروع کردیم به حذف کردن...

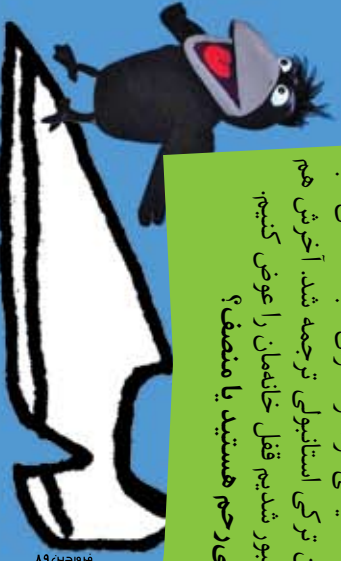
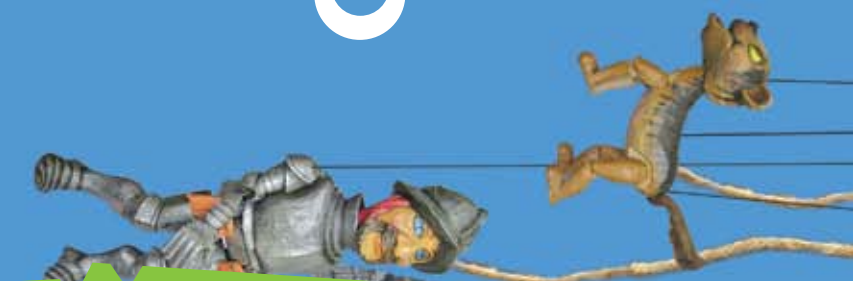
یک هفته بعد، دوستم را توی مترو دیدم و پرسیدم: «پس جریان ازدواجت چی شد؟» گفت: «مگه یادت نیست؟... عروس، روهم از توی لیست حذف کردیم... الان فقط دادن کت و شلوار داداش بزرگه به خشک‌شویی توی لیست مونده!»

البته این‌ها شوخی است. دین ما توصیه‌های جدی در باب ازدواج دارد.

■ چرا به طنزنویسی روی آوردید؟

■ جراح مغز و اعصاب نشدم، چون دوست ندارم صبح زود، کراوات به گردن، بروم برای خانه حلیم بخرم، تنها شغلی که چینی‌ها نمی‌توانند تویش با صنایع داخلی رقابت کنند، حرص خوردن است! خودشه! رفتم طنزنویس شدم! ■ چرا سینما و ادبیات وسترن را دست انداخته‌اید؟

■ سینمای وسترن را دوست دارم، در این سینما می‌بینیم که یک رابطه‌ی دو نفره، تا





■ بی‌رحمانه‌ترین حالت یک شخصیت این است که به صورت حرفه‌ای منصف باشد. از نظر من کسی «چهره‌ی زیبا و معصوم» دارد که هنوز خودش به زیبایی‌های چهره‌اش پی نبرده است.

■ فکر می‌کنید در بچگی هم وجود شوخ

طبعی را در خودتان حس کرده باشید؟

■ بله، چند سال پیش مادرم برگه‌های امتحانی کلاس اول ابتدایی‌ام را از توی گنج‌ای بیرون آورد. طبعاً برگه‌ها را گرفتم و مشتاقانه پیش خودم نگه داشتم. در قسمت جمله‌سازی، جمله‌هایی نوشته بودم که آخرشان علامت تعجب وجود داشت. یعنی در هفت هشت سالگی سعی کرده بودم که چیزهای با نمکی بنویسم.

■ شنیده‌ام سینمای کمدی کلاسیک را دوست دارید. این فیلم‌ها نقشی در کشف حس طنزتان داشتند؟

■ فیلم‌های کمدی کلاسیک، مثل کارهای لورل و هاردی، چارلی چاپلین، ژاک تاتی، هارولد لوید و غیره، خاطرات شیرین کودکی و نوجوانی من‌اند. الان هم گاهی با پسر شایان، می‌نشیم و ضمن تماشای آن کمدین‌ها، از تکرار کودکی‌ام لذت می‌برم. در کمدی‌های کلاسیک، نوعی جریان بی‌زمانی و بی‌مکانی هست که لذت‌بخش است. اما راستش، من حس طنز خودم را در نثر پیدا کردم. داستان‌ها و افسانه‌هایی بودند که جلوی مدرسه ابتدایی‌مان، از یک کتاب فروش دوره‌گرد می‌خریدم.

همراه با شهرام شفیعی

در تهران متولد شد، بهمن ماه سال ۱۳۴۹. می‌گویند او برخلاف همه‌ی آدم‌ها هنگام تولد گریه نکرد! بلکه از همان ابتدا نکات خنده‌دار و طنز این دنیا را کشف کرد. بعدها ما تک تک این کشف‌ها را در کتاب‌هایش خواندیم: عشق خامه‌ای، قصه‌های غرب وحشی، مرغ سوخاری برای جنازه، گریه در جوراب زنانه، جزیره‌ی بی‌تربیت‌ها، عزیزم چه رنگی بپوشم، با

صمیمیت موجود در نثر این قصه‌ها، نوعی اعتماد همیشگی بین من و کلمات ایجاد کرد.

■ در بچگی رفتارهای بیرونی شما علاقه‌تان را به طنز نشان می‌داد؟

■ دوره‌های مختلفی از درون‌گرایی و برون‌گرایی داشتم. مثلاً یادم هست، توی کوچه چادر می‌زدیم و برای بچه‌ها نمایش کمدی اجرا می‌کردیم. اما من از آن دار و دسته کنار کشیدم. چون عالم کتاب و خواندن و نوشتن برایم خیال‌انگیزتر بود.

■ شما در کلاس‌ها یا پرسش و پاسخ‌هایتان، با جدیت و تعمق خاصی درباره‌ی طنز حرف می‌زنید. آیا طنز همین قدر جدی است؟

■ عوام‌زدگی آفتی است که می‌تواند هر کاری را تهدید کند. جدی بودن یعنی این‌که پشتوانه‌های تاریخی و انسانی رشته‌ی خودمان را جست و جو کنیم و بشناسیم. آن چه که به دست ما رسیده، یک محصول معنوی تمدنی است، نه مثلاً یک قوطی نوشابه!

من طنز را از آریستوفان در یونان باستان و کتاب‌های عهدین تا امروز دنبال کرده‌ام؛ البته از روی علاقه‌ی شخصی و... خوب ... البته تصادفاً آدمی هستم که خودش هم می‌نویسد. اما این که آیا طنز مقوله‌ای جدی باشد یا نه، یک مقدار بحث فلسفی دارد. هنوز کسانی درباره‌ی این که زندگی موضوعی جدی باشد، شک دارند. همین قدر برایتان بگویم که خنده عبارت است از درک خلاق سرنوشت محدودیت. خنده پانتومیم روحی است که زبان دیگری برای بیان درک محدودیت نمی‌شناسد. بنابراین، بدون طنز حتی مرگ را هم نمی‌توان تفسیر کرد، چه برسد به زندگی. به هر حال ما مسلمانان بنابر نص قرآن اعتقاد داریم. خداوند است که می‌خنداند و می‌گریاند (وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَابْكِي).

تخم‌مرغ مهربان باش، ماجراهای سلطان و آقا کوچول و ... آثار طنز او هستند. شهرام شفیعی آثار جدی هم دارد از جمله آوازهای پینه‌بسته، خیمه خاموش، ماه در چاه و... بیشتر آثار او برنده‌ی جوایز متعدد شده‌اند. خوب است بدانیم که او معلم هم بوده است و حالا هم گاهی طنز و قصه نویسی آموزش می‌دهد. او در حال حاضر سردبیر مجله‌ی رشد دانش‌آموز است.

معما و سرگرمی

بهارک دماوندی

معمای ۱

در جزیره‌ای دو گروه زندگی می‌کنند. یک گروه همیشه راست می‌گویند و گروه دیگر همیشه دروغ. به سراغ دو نفر از این افراد به نام‌های A و B می‌رویم. A می‌گوید: «اگر من راست‌گو باشم، B هم راست‌گوست.» آیا از این جمله می‌توانید تشخیص دهید A و B راست‌گو هستند یا دروغ‌گو؟

معمای ۲

فرض کنید درون کیسه‌ای تعداد نامعلومی توپ آبی‌رنگ و درست به همان تعداد توپ قرمز وجود دارد. در ضمن، می‌دانیم که حداقل تعداد توپ‌هایی که باید از کیسه بیرون بیاوریم تا حتماً ۲ توپ هم رنگ داشته باشیم، برابر است با حداقل تعداد توپ‌هایی که باید از کیسه بیرون بیاوریم تا حتماً ۲ توپ غیر هم رنگ داشته باشیم، درون کیسه چند توپ وجود دارد؟

معمای ۳

شخصی که در یک مهمانی شرکت کرده بود، عنوان کرد: «در آن مهمانی جز من که فقط با یک نفر دیگر دست دادم، هر یک از مهمانان دیگر با ۳ نفر دیگر دست دادند.» در این مهمانی دست کم چند نفر حضور داشتند؟

منبع

معماهای الگوریتمی،
دکتر محمد قدسی و مهندس یاشار گنجعلی

۲

۱

پاسخ معماهای شماره‌ی قبل

$$k^2 - 1 = (k-1)(k^2 + k + 1)$$

$$k^2 + 1 = (k+1)(k^2 - k + 1)$$

پس حاصل ضرب را می‌توان چنین نوشت:

$$P = \left(\frac{1}{3} \times \frac{1}{3}\right) \times \left(\frac{1}{4} \times \frac{1}{4}\right) \times \left(\frac{1}{5} \times \frac{1}{5}\right) \times \dots \times \left(\frac{n-1}{n+1} \times \frac{n^2+n+1}{n^2-n+1}\right)$$

$$= \frac{1}{3} \times \frac{n^2+n+1}{n(n+1)}$$

$$= \frac{1}{3} \left(1 + \frac{1}{n(n+1)}\right)$$

$$\lim_{n \rightarrow \infty} P = \frac{1}{3}$$

۳

با کمی تفکر و عملیات منطقی معلوم می‌شود، فقط C راست می‌گوید.

$$A = 25^{25}$$

$$\log A = 25 \log 25$$

$$\log A = 25 \left(\log \frac{100}{4}\right) = 25 (\log 100 - \log 4)$$

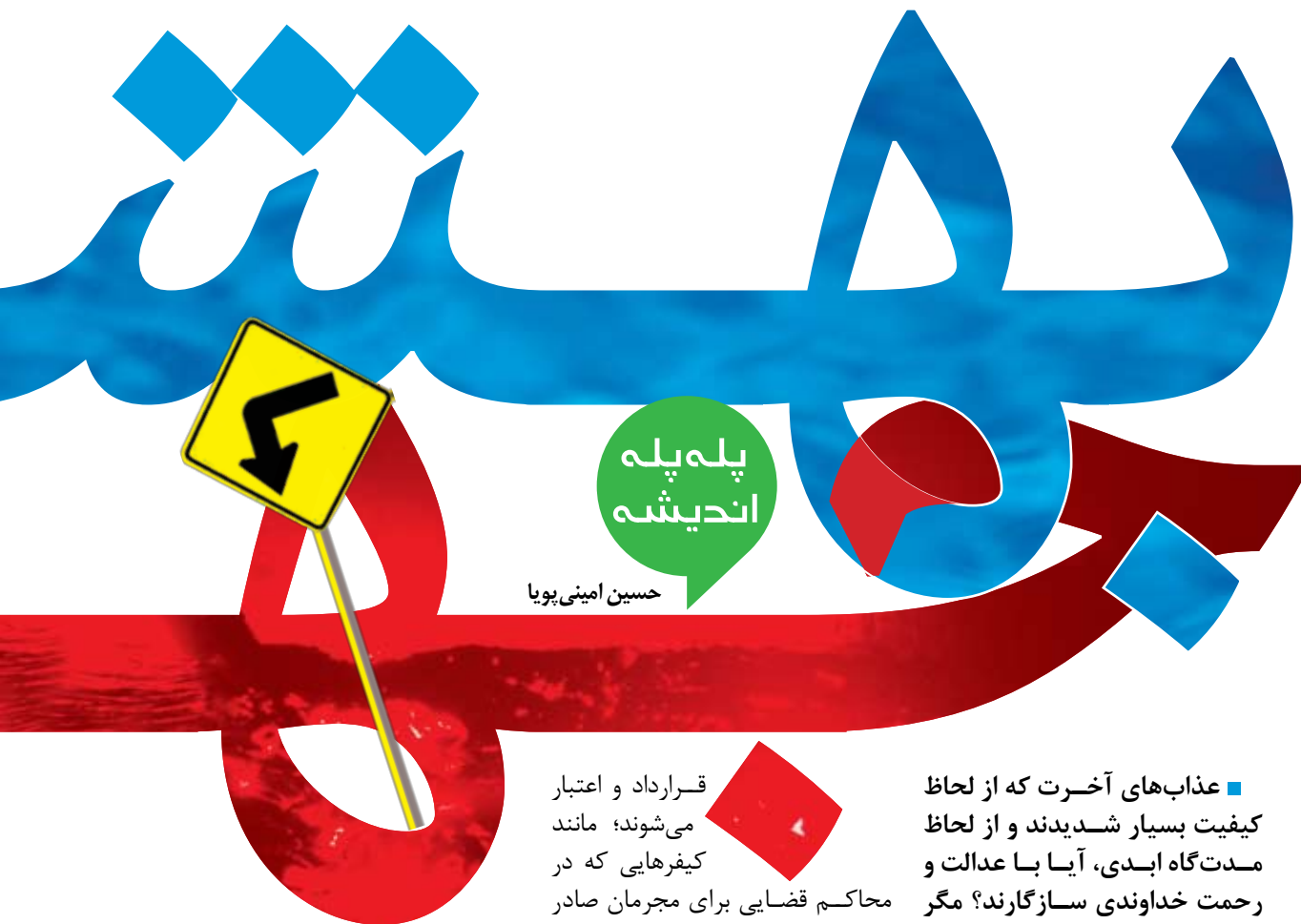
$$\log A = 25(2 - 2 \log 2)$$

$$\log A = 25(2 - 0.698)$$

$$\log A = 25 \times 1.302 = 32.55$$

داریم $\log 2 = 0.301$ ، پس:

پس این عدد ۳۵ رقم دارد.



■ عذاب‌های آخرت که از لحاظ کیفیت بسیار شدیدند و از لحاظ مدت گاه ابدی، آیا با عدالت و رحمت خداوندی سازگارند؟ مگر نباید میان گناه و کیفر تناسبی وجود داشته باشد؟

■ بله، به ظاهر بین این دو ناسازگاری وجود دارد. نه تنها بین این دو که بین عذاب غیرابدی نیز در ابتدا چنین ناسازگاری دیده می‌شود. البته این برمی‌گردد به نوع و حقیقت عذابی که به آن معتقدیم.

اگر تصورمان از عذاب آخرت، این‌گونه باشد که مجازات‌های مذکور قراردادی و اعتباری هستند، حق آن است که تناسبی بین این دو وجود ندارد. چرا که اگر فردی به مدت ۲۰ سال گناه و خطا کرده باشد، آیا هزاران سال باید کیفر ببیند یا باید گاه به شکلی ابدی اسیر آتش جهنم باشد؟ اما اگر حقیقت عذاب را درست درک کنیم، یعنی بفهمیم که عذاب آخرت چگونه است، آن وقت به پاسخ می‌رسیم.

کیفرها و عذاب‌های قراردادی، هم‌چنان که از نامشان پیداست، کیفرهایی هستند که در آن‌ها بین جرم و کیفر هیچ‌گونه رابطه‌ی حقیقی وجود ندارد. چرا که مکافات‌ها توسط عده‌ای،

قرارداد و اعتبار می‌شوند؛ مانند کیفرهایی که در محاکم قضایی برای مجرمان صادر می‌شود، از قبیل انفصال از خدمت، جریمه‌ی نقدی، حبس، تبعید و... در این‌گونه موارد، چون بین جرم و کیفر رابطه‌ی تکوینی وجود ندارد، می‌بینیم که قابل تغییرند و نیز در اجرای آن‌ها گاه به دلایلی، تخفیف‌هایی صورت می‌گیرد. حتی می‌بینیم که در اجرای آن‌ها گاه وقفه‌ای به وجود می‌آید و نیز در مواردی اصلاً به اجرا در نمی‌آیند.

بله، در این‌گونه کیفرهاست که حتماً باید بین آن‌ها و جرم تناسب منطقی و عادلانه‌ای وجود داشته باشد. نمی‌شود به خاطر یک خطای کوچک، مجرمی را به اعدام یا حبس ابد محکوم کرد. اما آیا همه‌ی کیفرها این‌گونه هستند؟ خیر. نوع دیگری از کیفر وجود دارد که مجازات تکوینی نام دارد. این نوع کیفرها که «مکافات عمل» نیز نامیده شده‌اند، دیگر قراردادی و اعتباری نیستند.

مثلاً، بسیاری از گناهان و خطاها اثرات منفی و مخربی در همین جهان برای عامل آن پدید می‌آورند. برای مثال،

شراب‌خواری، علاوه بر زبان‌های اجتماعی، موجب اختلالات عصبی و روانی و ناراحتی‌های کبدی می‌شود. این‌ها اثرات ذاتی این گناه محسوب می‌شوند و کیفر قراردادی نیستند که گفته شود آیا با عدالت سازگارند یا نه و این که تناسب جرم و مجازات باید در آن رعایت شود. یا به فرض اگر کسی خودسوزی کند و زنده بماند و بقیه‌ی عمرش را با زشتی یا کوری بگذراند، حق ندارد اعتراض کند که چه تناسبی هست بین اشتباه و بی‌توجهی لحظه‌ای من و این جزای دردناک و طولانی!

هم‌چنین، درباره‌ی کسی که برای اولین بار همراه گروهی به کوه‌نوردی رفته باشد و بی‌توجه به سخن مسئول گروه و راهنما و بدون تجهیزات ایمنی، به لبه‌ی پرتگاه برود و گامی اشتباه بردارد و به صدها متر پایین‌تر سقوط کند، آیا کسی می‌تواند - یعنی منطقی است - بگوید بین این عمل و نتیجه‌ی آن تناسبی وجود ندارد؟ او برای یک لحظه خطا کرده است، چرا باید مغزش

چرایی و چگونگی؟

پس اگر کیفر ابدی و سرمدی نیز معلول اعمال خود انسان باشد که هست، دیگر جا ندارد که بپرسیم پس تناسبشان کجاست. قرآن کریم می‌فرماید: همه‌ی اعمال خود را حاضر می‌بینند و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی‌کند. [کهف / ۴۹]

پس با یک نگاه دقیق، کیفر اخروی عین عمل انسان است، نه چیز دیگر. در این صورت، از یک طرف سؤال از انگیزه‌ی کیفرهای اخروی پاسخ می‌گیرد، چرا که این سؤال از جهل و ناشناخته ماندن ماهیت این کیفرها ناشی می‌شود. از سوی دیگر، معلوم می‌شود که خداوند در روز قیامت جایی به نام جهنم با مأموران ویژه برای بدکاران آماده نکرده و آتش‌بیار معرکه در واقع خود انسان‌هایند: از آتشی بترسید که هیزم آن مردم و سنگ‌ها و بت‌ها هستند. [بقره / ۲۳]

به قول امام خمینی (ره)، تمام عذاب‌هایی که در آن عالم هست، از خود ماست. خداوند تبارک و تعالی مهیا نکرده یک چیز را که مأمورای خود ما به ما بدهند^۱ [صحیفه‌ی نور، ج ۱۵: ۸۱].

از تناسب داشتن یا نداشتن نیست.

پس تناسب داشتن جرم با کیفر، بحثی است که در مورد کیفرهای اجتماعی و قراردادی قابل طرح است. تنها در این گونه مجازات‌هاست که باید متناسب بودن کیفر با جرم را در نظر گرفت. مجازات‌های اخروی، تجسم یافتن خود عمل هستند. پاداش و عذاب آن‌ها نتیجه‌ی همین اعمال نیک و بد است که در دنیا از ما سر زده‌اند.

قرآن به ما می‌آموزد که همین عمل انسان، بهشت و جهنم را پدید می‌آورد. به عبارت دیگر، اصلاً مسئله‌ی مجازات کردن نیست. شاید کسی بپرسد: مگر در قرآن گاه به جزا و مجازات تعبیر نشده است؟ بله، اما باید بدانیم که در این جهت قرآن رعایت فهم مردم را کرده است. به قول علامه طباطبایی (ره): «چون عقول عامه‌ی مردم در حدی نیست که به راحتی مسئله‌ی تجسم عمل و تکوینی بودن کیفرها را درک و فهم کند، لذا خطابات شرع مقدس با توجه به فهم مردم نازل شده است» [تفسیر المیزان، ج ۲: ۱۷۵ و ج ۶: ۳۷۷].

بله، آن‌چه به عنوان جزا به بدکاران داده می‌شود، عمل خود آن‌هاست.

متلاشی شود؟ یا به فرض زنده ماندن، یک عمر نقصی توأم با درد را تحمل کند؟ می‌بینید که این اثرها نتیجه‌ی آن خطاها هستند و نمی‌شود به آن‌ها اعتراضی داشت.

اما کیفر نوع سوم هم هست که حتی بالاتر از این کیفرهای تکوینی‌اند، مثل مجازات‌های جهان دیگر. دقیق که بشویم خواهیم دید آن‌ها رابطه‌ی تکوینی قوی‌تری با گناهان دارند. یعنی رابطه‌ی عمل و جزا در آخرت، نه از نوع قراردادی است، نه مانند نوع دوم از نوع رابطه‌ی علی و معلولی و تکوینی، بلکه از آن هم یک درجه بالاتر است. در آن‌جا رابطه‌ی عینیت و اتحاد حاکم است. یعنی با یک نظر دقیق‌تر، کیفر اخروی، عین عمل انسان است. این موضوعی است که قرآن مجید روی آن سخت تأکید دارد.

در کیفرهایی که با عمل رابطه‌ی تکوینی دارند، یعنی معلول گناه و اثر حقیقی کردارها هستند و با گناه رابطه‌ی عینیت و وحدت دارند، در حقیقت خود عمل است که به آن شکل - یعنی به شکل کیفرها - درآمده است. چرا که هر عملی در دنیا یک جنبه‌ی ظاهری دارد و یک جنبه‌ی باطنی. در این گونه کیفرها نیز دیگر جای بحث

■ آیا جاودانگی در بهشت،
سبب ملال و دل‌زدگی
نمی‌شود؟

■ مطرح شدن این سؤال به خاطر آن است که ما با معیارهای این دنیا می‌خواهیم در مورد آخرت به قضاوت بنشینیم و نتیجه‌گیری کنیم. بله، آن‌چه در بهشت وجود دارد،



اگر صرفاً

از نوع چیزهایی باشد که

در دنیا هست، خواه‌ناخواه، و مطمئناً انسان بعد از مدتی از آن‌ها خسته می‌شود؛ یعنی اگر از نوع چیزهایی باشد که با مطلوب واقعی او هم‌خوانی نداشته باشد.

واقعیت آن است که انسان در دنیا، حالت گم‌کرده‌ای را دارد که در پی گم‌شده‌ی خویش است. به هر چیزی که می‌رسد، می‌پندارد آن را یافته است و به آن دل‌خوش می‌کند. اما پس از چندی احساس می‌کند که یافته‌اش همان چیزی نیست که به دنبالش بوده است. این جاست که دل‌زده می‌شود و به دنبال چیز دیگری می‌رود. این است که به قول شهید مطهری (ره): «در دنیا آدمی همیشه طالب چیزی است که ندارد و دل‌زده از چیزی است که دارد.»

ولی آیا در آخرت نیز وضع همین‌گونه است؟ یا نه، در آن‌جا انسان به آن‌چه در ژرفای فطرت خویش به آن دل‌بستگی داشته و گم‌شده‌ی واقعی‌اش بوده - یعنی حیات جاوید در جوار رب‌العالمین - رسیده است و به همین دلیل به هیچ وجه خستگی و ملالی برایش پیدا نمی‌شود. به همین دلیل به قول قرآن: «انسان هیچ‌گاه تمنای نقل مکان از آن - بهشت - را نخواهد داشت» [کهف / ۱۰۸].

از سوی دیگر، آن‌چه خستگی و دل‌زدگی را تشدید می‌کند، یکنواختی است. ولی برخلاف دنیا، بهشت اصلاً آهنگ یکنواخت ندارد.

هر زمان نو صورتی و نوجمال
تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
در قرآن هست که بهشتیان هر چه
بخواهند برایشان فراهم می‌شود
[فصلت / ۳۱]. خب در این صورت
آیا اصلاً برای انسان دل‌زدگی پدید
می‌آید؟ حتی اگر بهشتیان گاه به
ایجاد تحول و دگرگونی در وضعی
که دارند، تمایل پیدا کنند، مسلماً
خواسته‌شان برآورده می‌شود. به همین
دلیل هیچ‌گاه آرزوی آن‌چه ندارند نیز
آزارشان نمی‌دهد.

پس بهشت حالت یکنواخت و مکرر
ندارد تا خسته‌کننده و کسل‌کننده بشود.
این حدیث از امام صادق (علیه‌السلام)
به این نکته آشکارا اشاره دارد: «خداوند
بهشتی آفریده که هیچ چشمی ندیده
و هیچ مخلوقی از آن آگاه نیست.
پروردگار متعال هر صبحگاه آن را
می‌گشاید و می‌فرماید: بوی خوش را
افزون کن و نسیمت را بیفزای» [بحار،
ج ۲: ۱۹۹، حدیث ۱۹۸۰].

البته روشن است که وقتی از تکراری
بودن حرف می‌زنیم، نباید گمان کنیم
هر نوع تکراری دل‌زدگی می‌آورد. هر
تکراری خسته‌کننده نیست. در دنیا
نیز نعمت‌هایی وجود دارند که هیچ‌گاه
از آن‌ها دل‌زده نمی‌شویم. ما هر روز به
هوای تازه و پر اکسیژن نیاز داریم و هر
لحظه آن را مصرف می‌کنیم، بی‌آن‌که
از آن ملول شویم.

آب یک نوشیدنی ساده و یکنواخت
است که اگر صدها سال عمر کنیم،
نوشیدن آب گوارا به هنگام تشنگی را،
به هر چیز دیگری ترجیح می‌دهیم.
نوشیدن یک لیوان آب گوارا از هر
چیز دیگر برای ما لذت‌بخش‌تر است.
از همین روست که می‌گویند: آب
طعم حیات دارد. نه خسته می‌شویم
و نه بی‌اعتنا. بلکه آب گوارا همیشه
برای تشنگان فوق‌العاده جذاب و با
لذت است. چه مانعی دارد که آن‌جا
نیز، نعمت‌های بهشتی از این دست
باشند؟^۲



قصه‌های انبیاء و ائمه اطهار

خط ویژه



آورده‌اند که پادشاهی بود که از بس پیتزا و هله‌هوله و سوسیس کالباس و این جور چیزهای بد را خورده بود که ناگهان مریض شد! بعد از این که مریض شد، داد و هوار راه انداخت که: «ایها الناس! من حاضرم نصف قلمرو خودم را به کسی بدهم که بتواند مرا معالجه کند و اگر نتوانید مرا معالجه کنید، همه‌تان را می‌خورم!»

همه‌ی دانشمندان و غیردانشمندان و پزشکان جمع شدند تا بلکه بتوانند پادشاه را معالجه کنند، اما نشد که نشد. پادشاه عصبانی شد و فریاد زد که یالا باید مرا معالجه کنید!

در همین هنگام، یک آقای گفت که فکر می‌کند می‌تواند پادشاه را معالجه کند. او گفت اگر یک آدم خوش‌بخت پیدا کنید و پیراهنش را بردارید و بر تن آقای پادشاه کنید، او خوب خواهد شد.

پادشاه، فوراً دستور داد تمام قلمرو او را بگردند و یک آدم خوش‌بخت پیدا کنند و فوراً پیراهن او را برایش بیاورند.

پیک‌ها رفتند و گشتند و گشتند، اما نتوانستند یک آدم کاملاً خوش‌بخت پیدا کنند. آن‌ها سراغ هر کسی که می‌رفتند، یک‌جور مشکل داشت:

یکی کنکور قبول شده بود، اما پول شهریه نداشت؛ یکی پول داشت، سواد نداشت؛ یکی ماشین داشت، اما رانندگی بلد نبود؛ یکی پدرش کارخانه‌ی ژل‌سازی داشت، اما خودش کچل مادرزاد بود؛ یکی رستوران داشت، اما دندان

نداشت؛ یکی گوشی خوب داشت، اما سیم‌کارت نداشت؛ یکی خانه داشت، اما قسط خَفَن هم داشت؛ یکی... خلاصه هیچ‌کس نبود که مشکلی نداشته باشد و کاملاً خوش‌بخت باشد.

القصه، آخرهای شب یکی از پیک‌ها وقتی که از کنار یک کلبه‌ی خرابه رد می‌شد، شنید که یک نفر در کمال خوش‌حالی و رضایت، با خودش زمزمه می‌کند. پیک جلوتر رفت و گوش داد. دید مردی با خودش می‌گوید:

– آخ جان! تمام کارهایم را انجام داده‌ام. غذایم را هم خورده‌ام. به کسی هم بدهکار نیستم. حالا

می‌توانم راحت و خوش‌بخت سرم را زمین بگذارم و بخوابم. پیک خوش‌حال شد و رفت همه را خبر کرد که چه نشسته‌اید، بالاخره یک آدم خوش‌بخت پیدا کردم! زودتر بیایید برویم پیراهن او را بگیریم و برای پادشاه ببریم. خلاصه پیک‌ها ریختند داخل خانه‌ی خرابه که پیراهن آن مرد خوش‌بخت را از او بگیرند و هرچه می‌خواهد به او بدهند. لابد ادامه‌ی این داستان را که به زور خواستیم طنزش کنیم، می‌توانید حدس بزنید. بله! آن مرد خوش‌بخت، آن قدر فقیر بود که اصلاً پیراهن نداشت!

زیادی یافت می‌شوند که اصلاً علاقه‌ای به یادگرفتن تمدن یونانی ندارند. چی از این بهتر؟ نتیجه این شد که او مقدار زیادی از اقوام آسیایی را، درهم، کشت و بعد بدویدو رفت سراغ امپراتوری ایران.

در آن زمان داریوش سوم که دوستانش او را «داروش» صدا می‌زدند، پادشاه ایران بود. داروش فکر همه‌جا را کرده بود. او حتی گردونه‌هایی اختراع کرده بود تا دشمن را درو کند. اما عیب کار، این‌جا بود که هر چه داروش به سربازان اسکندر اصرار می‌کرد آن‌ها حاضر نمی‌شدند ببینند و زیر این داس‌ها بروند تا درو شوند. نتیجه این شد که اسکندر، داریوش سوم را در سه جنگ شکست داد و امپراتوری ایران را گرفت.

می‌گویند اسکندر آدم خیلی بی‌رحمی بود. و با اسیران جنگی، بدترین رفتار را می‌کرد تا جایی که حتی گاهی در کمال سنگدلی، بعضی از اسیران را وادار می‌کرد که زبان یونانی یاد بگیرند. واقعاً که خدا به دور!

اسکندر، چندین سال با زحمت فراوان آدم کشت و تمدن یونانی را به این و آن یاد داد، اما بعد از مدتی، سربازانش خسته شدند و به شوش برگشتند تا استراحت کنند. اسکندر هم با این‌که هنوز سی و سه سالش تمام نشده بود، تب کرد و هر چه تقلا کرد تا زنده بماند، نشد و این بود که به ناچار در بابل مرد!

نمدی‌ها

هولاکو، نوه‌ی چنگیز خان مغول بود. او وقتی که بزرگ شد. بعد از کلی محاسبات ریاضی، به این نتیجه رسید که عباسیان بی‌جهت آن همه حکومت کرده‌اند. (عباسیان تا آن زمان فقط ۵۲۴ سال حکومت کرده بودند!) بنابراین، هولاکو تصمیم گرفت به بغداد - که مرکز حکومت عباسیان بود - حمله کند!

در آن زمان شخصی به نام معتصم وجود داشت که اتفاقاً خلیفه‌ی بغداد هم بود! او وقتی شنید که هولاکو به سمت بغداد می‌آید، رو به وزیرش کرد و گفت: «ای وزیر! نکند این هولاکو برای فتح بغداد می‌آید؟»

وزیر گفت: «آری! پس خیال کردید برای خواستگاری از عمه‌ی من می‌آید؟» و بعد ادامه داد: «حال که حرف از خواستگاری پیش آمد، من فکر بکری به نظرم رسید! خوب است وقتی هولاکو به این‌جا رسید، ما یکی از دختران او را برای یکی از پسران شما خواستگاری کنیم. آن وقت شما

اسکندر سوم مقدونی، خیلی بلا بود! او در سال ۳۵۶ قبل از میلاد به دنیا آمد و شروع به بزرگ شدن کرد. او همین‌طور که داشت بزرگ می‌شد، گاهی اوقات، سوار «بوسفالوس» می‌شد. البته بوسفالوس اسب بود، اما مگر یک نفر اسکندر چه قدر می‌تواند هی سوار بوسفالوس شود! او از این کار تکراری خسته شد. بنابراین یک روز «نکتانبو» را از روی یک پرتگاه به چاه بلندی، هل داد و او را توی دره انداخت. نکتانبوی بینوا، اسب نبود بلکه یک ستاره‌شناس بود که در لحظه‌ی پرت شدن از پرتگاه، برای خودش مشغول تماشای ستاره‌ها بود که ناگهان دید ته دره است و اسکندر هم از آن بالا، برای او دست تکان می‌دهد. عده‌ای از دانشمندان عقیده دارند که نکتانبو، برای بدنام کردن اسکندر، خودش را از آن بالا توی دره هل داده است. اما به نظر من، این کار چندان عاقلانه نیست. چرا که ممکن است آدم به کلی بمیرد و دیگر نتواند شاهد بدنامی اسکندر باشد.

چند سال بعد، ارسطو معلم خصوصی اسکندر شد، اما به جای این‌که چهار تا کلمه درست و حسابی به او یاد بدهد، دائم مراقب خودش بود که لبه‌ی پرتگاه و روی بلندی و پشت‌بام و لبه‌ی مترو و این جور جاها نرود اسکندر، به سرنوشت نکتانبو

به این ترتیب، اسکندر دید که توی درس خواندن جایی نمی‌رسد، یگراست رفت سراغ کشتن آدم‌ها. از صغیر و کبیر هر کسی را که سر راهش سبز می‌شد، زنده زنده می‌کشت. بهانه‌اش هم این بود که می‌گفت: «یالا! باید همه تمدن یونانی را یاد بگیرند!»

اما بعد از مدتی، حوصله‌ی اسکندر از این مسخره بازی‌ها سر رفت و تصمیم گرفت سری هم به آسیا بزند. او شنیده بود که در آن‌جا اقوام



فشار عرب!



با هولاکو فامیل می‌شوید و هولاکو رویش نمی‌شود شما را بکشد!

معتمد پیشنهاد وزیر را قبول کرد. اما هولاکو زیربار نرفت هیچ، بلکه دستور داد خواستگار دخترش را زنده زنده بکشد تا درس عبرتی باشد برای سایر خواستگاران!

معتمد آن قدر گنج داشت که نگو و نپرس! هولاکو دستور داد تمام طلا و جواهرات معتمد را آوردند و جلوی او روی زمین کُپه کردند! بعد هولاکو به معتمد گفت: «باید این جواهرات را بخوری!»

معتمد بیچاره که تازه ناهار خورده بود، هر چه تقلا کرد، نتوانست یک لقمه بیشتر جواهر بخورد. این بود که گفت: «جناب هولاکو! من تازه پیتزا خورده‌ام، الان میل ندارم!» هولاکو گفت: «الهی که من شخصاً خاک بغداد را بر سرت کنم! این همه جواهرات را به سربازانت که گرسنه‌اند ندادی که بیایند و با من بجنگند!»

معتمد گفت: «حواسم نبود، حالا اگر اجازه بدهید، این کار را می‌کنم.»

هولاکو هم گفت: «نچایی از خوشمزگی!»

هولاکو نمی‌خواست معتمد را بکشد، چون به او گفته بودند اگر این کار را بکند، تمام دنیا زیر و رو خواهد شد اما خواجه نصیرالدین توسی که از ریخت معتمد خوشش نمی‌آمد، به هولاکو گفت: «قربان، همه‌ی این حرف‌ها خالی‌بندی است! ما خلیفه را توی یک نمد می‌پیچیم و می‌دهیم چند نفر حسابی او را از روی نمد مشتمال بدهند تا هم خستگی‌اش در برود و هم این که اگر دیدیم دنیا دارد می‌لرزد، دست از کار می‌کشیم!»

و همین کار را هم کردند؛ یعنی خلیفه را آن قدر از روی نمد مالیدند که نگو!

معتمد هم هر چه تلاش کرد زنده بماند نتوانست و به ناچار مُرد!



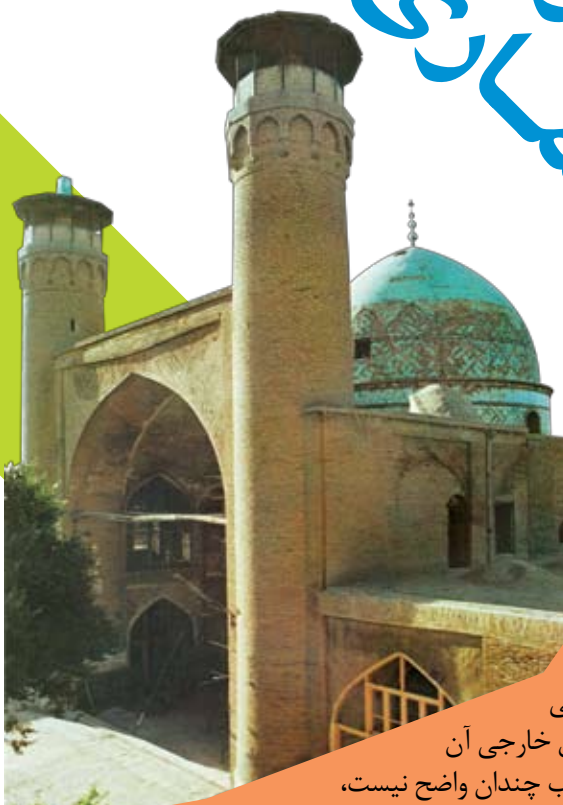
آریل شارون مردی زنده‌ای است که واقعاً بلای بدی بوده است. روزی که از مادرش متولد شد. کمتر کسی تصور می‌کرد که او جانوری به این عجیبی بشود. شارون، بعد از این که حسابی بزرگ شد و روش‌های مختلف آدم‌کشی را یاد گرفت، با استعداد ذاتی که در آدم‌کشی و جنایت داشت، به نخست‌وزیری اسرائیل رسید.

جنایت‌های او در حق فلسطینی‌ها، دست آخر کار دستش داد و در سال ۲۰۰۶ میلادی در اثر خون‌ریزی مغزی به حالت کما رفت و هرچه کرد، دیگر نتوانست به هوش بیاید. او از آن پس در بیمارستان بستری شد و آن قدر آن‌جا ماند که حتی مسئولان بیمارستان هم از دست او خسته شدند. آن‌ها به خانواده‌ی شارون گفتند که «مال بد، بیخ ریش صاحبش»، و از آن‌ها خواستند که او را به خانه ببرند، اما خانواده‌اش گفتند ما این ضرب‌المثل‌ها حالی‌مان نیست و حوصله‌ی دردسر نداریم.

در مرکز پزشکی «شعبا» در اسرائیل، سه اتاق به شارون داده‌اند! البته شارون فقط در یکی از اتاق‌ها به کما رفته و خوابیده است! در یکی دیگر از اتاق‌ها محافظان او چرت می‌زنند و در اتاق سوم هم گیلاد حضور دارد. البته گیلاد پسر شارون است. او که حوصله‌اش حسابی سر رفته، آن اتاق را به اتاق کار خودش تبدیل کرده است!

بعضی وقت‌ها پسرهای دیگر شارون هم می‌آیند و برای او موسیقی می‌نوازند تا شاید از کما بیرون بیاید! اما او نمی‌آید که نمی‌آید. به درک که نمی‌آید!

فیزیک در معماری

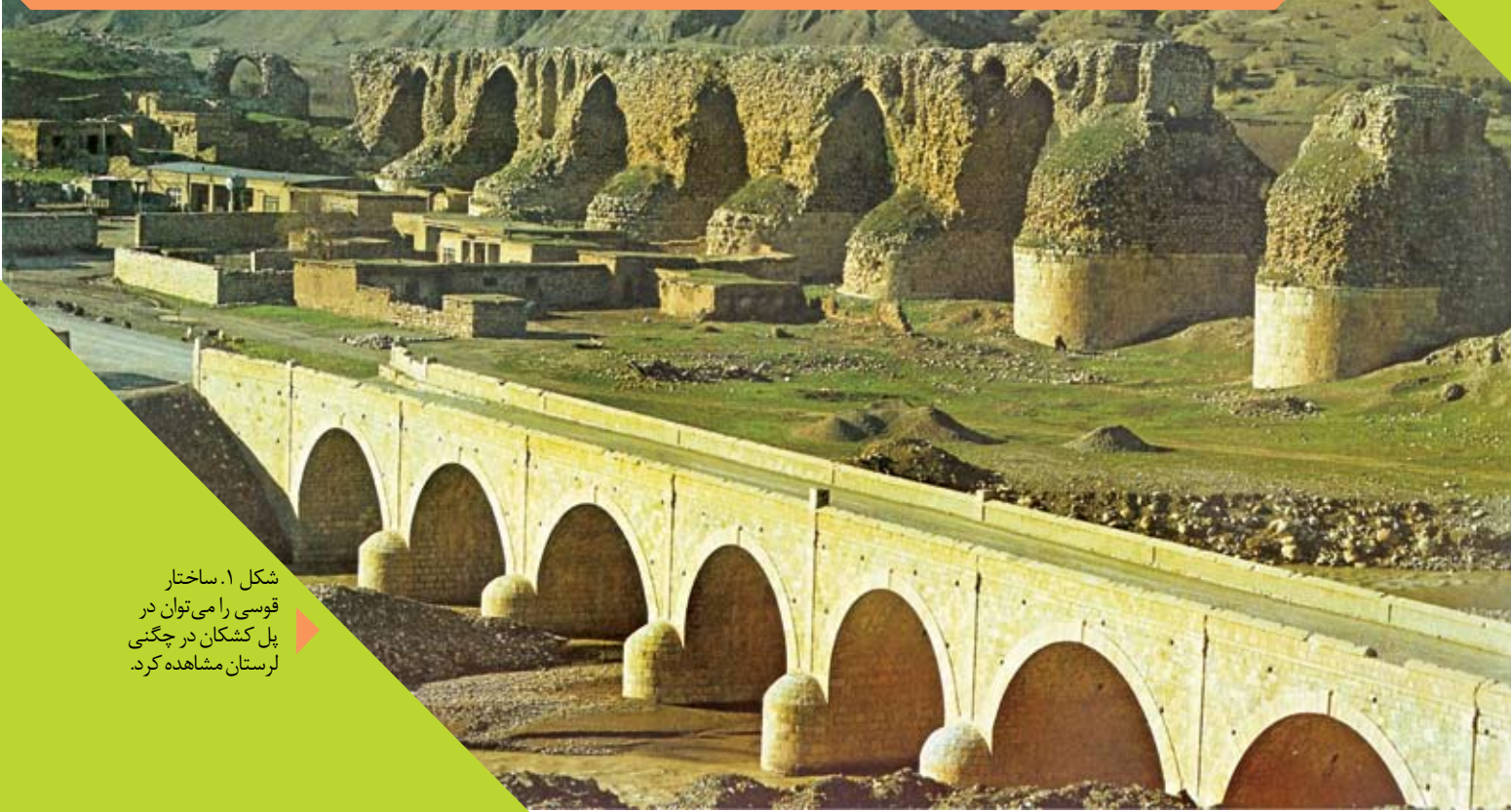


ساختارهای قوسی
در مسجد جامع
بروجرد قابل
مشاهده‌اند.

در ساختمان‌های قدیمی ایران طاق‌های قوسی و گنبدهای متفاوتی را می‌بینیم که با گذشت زمان، هم‌چنان پا برجا هستند؛ بدون این‌که در آن‌ها از تیر آهن استفاده شده باشد. چگونه این ساختارها با گذشت زمان استحکام خود را حفظ کرده‌اند؟

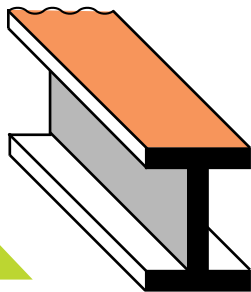
وقتی چیزی را بکشیم، تحت کشش قرار می‌گیرد و درازتر می‌شود. وقتی آن را فشار دهیم، تحت تراکم است و کوتاه‌تر خواهد شد. اگر میله‌ای را خم کنید، بخش داخلی آن تحت تراکم کوتاه‌تر و پهن‌تر می‌شود، در حالی که بخش خارجی آن درازتر و نازک‌تر خواهد شد. این موضوع برای اجسام صلب چندان واضح نیست، زیرا تغییر طول آن‌ها بسیار کم است.

فولاد ماده‌ای بسیار عالی است، زیرا با تحمل نیروهای بسیار بزرگ نیز شکل و اندازه‌ی خود را حفظ می‌کند. بنابراین، به صورت تیر و ستون در ساختمان‌های بلند به کار می‌رود. یک ستون عمودی فولادی، زیر باری ۱۰ تنی، فقط یک میلی‌متر متراکم می‌شود. ستون فولادی عظیم در آسمان‌خراش‌های ۷۰ تا ۸۰ طبقه، در پایان کار فقط حدود ۲/۵ سانتی‌متر کوتاه می‌شوند.



شکل ۱. ساختار
قوسی را می‌توان در
پل کشکان در چگنی
لرستان مشاهده کرد.

سنگ تحت کشش راحت‌تر از وقتی می‌شکند که تحت تراکم باشد. در ساختمان‌های قدیمی سنگی در مصر و یونان، سقف‌ها تیغه‌های سنگی افقی بودند که به واسطه‌ی سستی آن‌ها تحت تأثیر نیروهای کششی و وزنشان، ستون‌های عمودی زیادی برای نگه‌داشتن طاق‌ها لازم

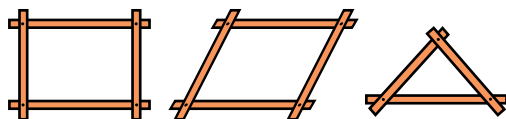


شکل ۴. تیر I فولادی

بود. اما اگر به بالای پنجره‌ها در ساختمان‌های آجری نگاه کنید، می‌بینید که این بخش‌ها قوسی شکل‌اند. همین‌طور پل‌های قدیمی شکل قوسی دارند. وقتی بار روی ساختاری قرار بگیرد که به صورت مناسبی قوس‌دار شده است، تراکم به جای تضعیف باعث استحکام آن می‌شود. سنگ‌ها محکم‌تر به هم فشرده می‌شوند و نیروهای تراکمی آن‌ها را در کنار هم نگه می‌دارد. اگر قوس‌ها شکل مناسبی داشته باشند، برای کنار هم نگه‌داشتن آن‌ها حتی استفاده از سیمان هم لازم نیست. در مورد بار یکنواخت و افقی این شکل مناسب به صورت «سه‌می» است.

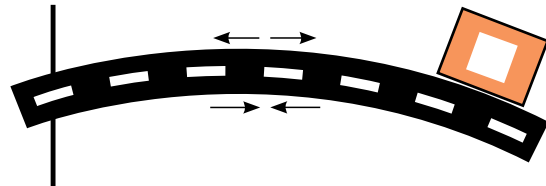
اگر قوس را در دایره‌ای کامل بچرخانید، گنبد خواهید داشت. وزن گنبد مانند قوس تراکم به وجود می‌آورد. این تراکم سقف را بدون استفاده از ستون نگه می‌دارد. در پل‌های فلزی جدید، شکل‌های مثلثی را زیاد مشاهده می‌کنید. برای پی بردن به چرایی استفاده از این شکل هندسی، چهار تکه چوب را با میخ به هم وصل کنید تا به شکل مستطیل درآیند.

اگر این مستطیل را بکشید، به راحتی به شکل



متوازی‌الاضلاع یا لوزی درمی‌آید. اما اگر تکه چوب‌ها را به شکل مثلث به هم وصل کنید نمی‌توانید بدون شکستن چوب‌ها یا بیرون آوردن میخ‌ها شکل را تغییر دهید. مثلث محکم‌ترین شکل هندسی است. شکل مثلث را در چه ساختارهای دیگری می‌بینید؟

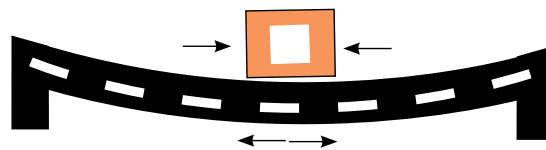
وقتی تیرهای ساختمانی به صورت افقی به کار روند، تغییر شکل بیشتری صورت می‌گیرد. زیرا تیر زیر بار سنگین شکم می‌دهد. تیر افقی در شکل ۲ را در نظر بگیرید که یک سر آن در تکیه‌گاه است.



شکل ۲. بخش بالای تیر کشیده و بخش زیرین آن متراکم شده است.

این تیر تحت تأثیر دو عامل کشش و تراکم وزن خود و باری است که روی آن قرار دارد. مشاهده می‌کنیم که بخش بالای تیر تحت تأثیر کشش، اندکی بلندتر و اتم‌های آن از هم دور شده‌اند. اما بخش زیرین تیر تحت تأثیر تراکم اندکی کوتاه و اتم‌هایش به هم نزدیک شده‌اند. بین این دو بخش، ناحیه‌ای وجود دارد که در آن نه کشیدگی صورت گرفته است و نه تراکم. این بخش را «لایه خنثا» می‌نامند.

در شکل ۳، تیری را مشاهده می‌کنیم که روی تکیه‌گاه است و بار وسط آن قرار دارد. در این مورد تراکم در بخش بالای تیر و کشیدگی در پایین صورت می‌گیرد.



شکل ۳. بخش بالای تیر متراکم و بخش پایین آن کشیده شده است.

اما باز هم یک لایه خنثا در بخش میانی در سراسر آن وجود دارد. با توجه به لایه خنثا، می‌توان دید که چرا سطح مقطع تیرهای فولادی به شکل I است (شکل ۴). بیشتر ماده در این تیرها در بال‌های بالا و پایینی آن قرار دارد. وقتی این تیر به‌طور افقی در ساختمان به کار می‌رود، فشار بیشتر روی بال‌های بالا و پایین وارد می‌آید که یکی متراکم و دیگری کشیده می‌شود. این دو بال در عمل تمام فشار وارد بر تیر را تحمل می‌کنند.

بین دو بال، ناحیه‌ای آزاد از فشار به نام «تار» وجود دارد که نقش آن بیشتر جدا کردن دو بخش از هم است. به واسطه‌ی وجود این تار، ماده‌ی نسبتاً کمی برای تیر لازم است و تیر همان استحکام مکعب مستطیل صلب با همان ابعاد را دارد.

شاعران
امروز ایران

محمد حسن حسینی

تصویر: محمد حسن حسینی

شاعر آئینه‌های تودرتو

زندگی و شعر
عبدالجبار کاکایی

شماره ۸۹
پشت
بهار
۴۰

تحصیلات خود را در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی تا دوره‌ی کارشناسی ارشد ادامه داده است.

هم‌چنین در دومین جشنواره‌ی بین‌المللی شعر فجر، وی به‌عنوان یکی از شاعران برگزیده‌ی کشور انتخاب شد. کاکایی در سال‌های اخیر به‌عنوان یکی از ترانه‌سرایان پرکار کشور مطرح شده و کارهای به‌یادماندنی او توسط خوانندگان صاحب‌نام اجرا شده است.

نگاهی به شعر

کاکایی شاعر دلشوره‌ها، اضطراب‌ها، نگرانی‌ها، یأس‌ها، تلخ‌کامی‌ها و شکست‌هاست. بخش اعظم شعرهای او در قالب کهن، به گفته‌ی خود او، حامل این بخش از عواطف آدم‌هاست.

زندگی‌نامه
عبدالجبار کاکایی، سال ۱۳۴۲ در ایلام به دنیا آمد. در همان ابتدای تولد به همراه خانواده‌اش در عراق سکونت گزید و هنگامی که یک‌سال و نیم بیشتر نداشت با خانواده به ایران بازگشت. دوران کودکی و تحصیلات دوره‌های ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را در زادگاه خود گذراند و در سال ۱۳۶۰ دیپلم اقتصاد گرفت. او شعر گفتن را از دوره‌ی دبیرستان در ایلام شروع کرد و دوران جنگ تحمیلی باعث شد اولین کارهایش در باره‌ی دوران دفاع مقدس باشد. در سال ۱۳۶۱ از ایلام به تهران آمد و در «حوزه‌ی هنری» با شاعرانی چون سید حسن حسینی و قیصر امین‌پور آشنا و همراه شد. این منتقد توانمند و شاعر متعهد،

نمونه‌ی انتعار

در زد کسی از سمت خیابان، تو نبودی
برخاستم از خواب هراسان، تو نبودی
در هشتی تاریک صدایی به زمین خورد
مانند ترک خوردن انسان، تو نبودی
پاشویه پر از برگ شد و ماه فرو رفت
در شاخه‌ی تاریک درختان، تو نبودی
ای قصه‌ی شرقی! ندمیدی و شبم ماند
در این شب تاریک و هراسان، تو نبودی
ای رایحه‌ی سوره‌ی یوسف، نوزیدی
ای عطر غزل‌های سلیمان، تو نبودی
ای عشق من ای غنچه‌ی نارس، نشکفتی
ای روح من ای نیمه‌ی پنهان، تو نبودی

یه کلید کهنه چرخید توی قفل سینه‌م انگار
یه دل شکسته افتاد زیر دست و پای زوار
دلمو نذر تو کردم که هنوز دلنگروم
چی می‌شد مثل کبوتر زیر ایوونت بمونم
مث خواب بود مثل رویا مث لمس آسمون بود
تو هیاهوی صداها به سکوت مهربون بود
زیر طاق آینه‌کاری پای ایوون کبوتر
مث خواب بود مثل رویا حتی از خواب تو بهتر
پای حوض نقره پوشت رو به گلدسته نشستم
دلمو به قفلای پنجره‌ی فولاد تو بستم
نه سر گلایه کردم نه دل شکوه شنیدم
نه امید دل سپردن نه توان دل بریدن
یه کلید کهنه چرخید توی قفل سینه‌م انگار
یه دل شکسته افتاد زیر دست و پای زوار

دل به داغ بی‌کسی دچار شد، نیامدی
چشم ماه و آفتاب تار شد، نیامدی
سنگ‌های سرزمین من در انتظار تو
زیر سم اسب‌ها غبار شد، نیامدی
چون عصای موریانه خورده دست‌های من
زیر بار درد تار و مار شد، نیامدی
ای بلندتر ز کاش و دورتر ز کاشکی
روزهای رفته بی‌شمار شد، نیامدی
عمر انتظار ما، حکایت ظهور تو
قصه‌ی بلند روزگار شد نیامدی

حافظه‌ی شعر کاکایی لبریز از طعم خون
و بوی باروت دوران جنگ است. اگرچه
رویکرد اخیرا او به ترانه، نشان‌دهنده‌ی
تلاش این شاعر برای اشاعه‌ی امید به
زندگی در میان جوانان است، اما بسیاری از
منتقدان وجه غالب آثار او را شعرهای حزین
ارزیابی می‌کنند.

کاکایی بیشتر به غزل و در سال‌های اخیر
به ترانه پرداخته و کارهای به یاد ماندنی و
موفقی از خود به جا گذاشته است. برخلاف
دوست صمیمی و به نوعی متناظر خود در
جمع شاعران معاصر انقلاب- یعنی **علیرضا
قزوه**- کاکایی در غزل تمایلی به استفاده
از عبارات عرفانی و دینی نشان نمی‌دهد.
تصاویر شعری او یادآور **بیدل دهلوی** و
بافت کلمات و لحن آزاد منش شعرش،
قصیده‌سرایان فخیم کهن- به خصوص **ناصر
خسرو**- را در یادها زنده می‌کند. بسیاری
از غزل‌های کاکایی، حس قصیده‌های بلند
با تصاویر و مضامین پر اضطراب را در خود
پنهان کرده‌اند.

آثار

شعر و ترانه: آوازهای واپسین، مرثیه‌ی
روح، سال‌های تاکنون، حتی اگر آیین
باشی، گزیده‌ی ادبیات معاصر (شماره‌ی ۷)،
زنبیلی از ترانه (منتخب غزل شاعران ایران)،
فرصت نایاب، با سکوت حرف می‌زنم، هرچه
هستم از تو دورم، باغ خیالی (ترانه و صدای
شعر).

نقد و بررسی شعر: آوازهای نسل سرخ
(نگاهی به شعر معاصر ایران)، بررسی
تطبیقی ادبیات پایداری ایران و جهان.

گل‌فشان‌ها

سرزمین ما

دکتر سیاوش شایان



عکس: حسن غفاری

سازوکار گل‌فشان‌ها بسیار جالب است! آن‌ها گل را به ارتفاع قابل توجهی پرتاب می‌کنند و برای انجام این کار به خاک، آب و انرژی نیاز دارند. اما آب و خاک از کجا می‌آیند؟

در بستر دریای عمان، حرکات زمین‌شناختی باعث می‌شوند که پوسته‌ی دریا به زیر خشکی منطقه‌ی مکران (در سیستان) فرو برود. همراه با این فرورفتن که به آن «رانش پوسته» گویند، مقداری

داخل لاوک، مجدداً به خاطراتان آوردیم. البته تشکر و قدردانی از فراهم‌کنندگان نان یا همان «قوت لایموت» و غذای غالب کشورمان را هم از نظر دور نداشتیم.

مدت‌ها بود آن صدا را نشنیده بودم. تنها در فاصله‌ی ۷۰۰ یا ۸۰۰ متری یک گل‌فشان زیبا در سواحل دریای عمان بود که باز هم این صدا را شنیدم؛ آن هم با شدتی و بلندایی بسیار بسیار بیشتر از افکندن خمیر در لاوک!

بلندترین گل‌فشان

گل‌فشان بُرُبرک (Borborak)، بلندترین گل‌فشان ایران، در استان سیستان و بلوچستان و در فاصله‌ی اندکی از دریای عمان قرار دارد و هم‌چنان مشغول گل‌فشانی و تولید صدا و گاز است. این گل‌فشان از سطح زمین حدود ۳۰ متر ارتفاع دارد و هم‌چون مخروط آتشفشان کوچکی، دارای یک دهانه‌ی اصلی و چند دهانه‌ی فرعی است که از آن‌ها گل و گاز خارج می‌شود.

کسانی که در همسایگی نانوایی‌های سنگی زندگی می‌کنند، به یاد دارند که تا چند سال قبل و پیش از آن که دستگاه‌های تولید خمیر برقی به نانوایی وارد شوند، وظیفه‌ی تولید خمیر با خمیرگیری بود که با دست و استفاده از زور و بازو به تهیه‌ی خمیر می‌پرداخت. او معمولاً کارش را از ساعات اولیه بامداد و حتی قبل از طلوع خورشید آغاز می‌کرد. با افزودن آب به آرد و برهم زدن و ورز دادن خمیر، پس از مدتی خمیر را آماده می‌کرد. سپس توده‌های خمیر را از محل خمیر کردن به لاوکی انتقال می‌داد که شاطر باید از آن چانه می‌گرفت و درون تنور می‌گذاشت. معمولاً انداختن توده‌ی خمیر به لاوک با صدای بلند و تالاپ ماندنی همراه بود. همسایگان نانوایی، گرچه با این صدا خواب بامدادی‌شان برآشفته می‌شد، اما آن را به جان و دل می‌شنیدند؛ زیرا نشان می‌داد، نان صبحانه دارد آماده می‌شود... همه‌ی این‌ها را برای تصور کردن آن صدای افتادن خمیر به





گل‌فشان‌ها به عقیده‌ی زمین‌شناسان، نشانه‌ی فعالیت‌های نئوتکتونیکی (حرکات زمین در عصرهای اخیر) هستند.

آب و خاک (یا همان گل) نیز به زیر پوسته‌ی خشکی (مکران) فرستاده می‌شود. این آب و خاک به شکل گل درمی‌آیند و در جاهایی که منفذی در خشکی وجود داشته باشد و این گل‌ها بتوانند خود را به سطح زمین برسانند، از زمین خارج می‌شوند و به شکل مخروطی از گل در سطح زمین برجا می‌مانند.

صدا از کجا می‌آید؟

آن صدای تالاپ عظیم را که در ابتدای مقاله به آن اشاره کردیم، به یاد دارید؟ آن صدا از کجا می‌آید؟ جان‌داران ریز و ذره‌بینی درون گل و لای دریا به دام می‌افتند. می‌میرند، تجزیه می‌شوند و از تجزیه‌ی بدن آن‌ها گازهایی تولید می‌شوند. همین گازها گل را به داخل منفذها می‌رانند و همراه با آن‌ها خارج می‌شوند. اما این گازها به‌طور تدریجی بیرون نمی‌آیند. آن‌ها پشت توده‌های گل و لای متمرکز می‌شوند و گل را در منفذ به جلو حرکت می‌دهند. وقتی که توده‌ی گل به سطح زمین می‌رسد، گاز هم آزاد می‌شود و صدای ترکیبی خروج گاز و افتادن گل، آن صدای تالاپ را

متفاوتی دارند. اما چه سفت باشند چه نرم، بالاخره با رسیدن به سطح زمین، یا مخروط می‌سازند و یا روانه‌های زیبایی که نمونه‌هایی از این روانه‌های گلی را در عکس‌های این صفحه می‌بینید. رنگ‌های متفاوت گل‌ها مربوط به جنس موادی است که در زمان‌های متفاوت از دریا وارد منافذ زیرزمینی می‌شوند. راه رفتن روی این گل‌ها، پس از خشک شدن دشوار است، اما به زحمتش می‌ارزد. علاقه دارید از گل‌فشان بوربورک (بُربُورک) دیداری داشته باشید؟ راه چندان طولانی نیست. ابتدا خود را به زاهدان برسانید و سپس به سوی

ایجاد می‌کند که تا چند صدمتری گل‌فشان شنیده می‌شود.

حالا گمان می‌کنیم که با گل‌فشان تا حدودی آشنا شده‌اید. در استان سیستان و بلوچستان و در جلگه‌ی «دشتیاری»، پنج گل‌فشان و در اطراف جاده‌ی «کهیر» به «تنگ» سه گل‌فشان و در جاهای دیگر همین استان، چند گل‌فشان دیگر نیز وجود دارند. در منطقه‌ی ترکمن صحرا در استان گلستان نیز گل‌فشانی به نام «نفت لیجه» وجود دارد که مخروط ندارد، زیرا گل‌های آن خیلی روان هستند و به شکل مخروط در نمی‌آیند.

راه چندان طولانی نیست

فراموش نکنید که گازهای خروجی از گل‌فشان‌ها بسیار قابل اشتعال هستند. در صورتی که منافذ خروج گاز را در گل‌فشان برای چند دقیقه مسدود کنید، سپس کبریت‌افروخته‌ای را به منفذ نزدیک کنید و گاز را رها سازید، شعله‌ی آبی‌رنگی را خواهید دید که مربوط به گازهای خروجی هیدروکربوری، به‌ویژه گاز متان است. برحسب میزان تمرکز گاز، ممکن است تا دقیقه‌ای شعله‌ی آبی مربوط به اشتغال گاز را مشاهده کنید.

گل‌های خارج شده از گل‌فشان‌ها در اوقات گوناگون سال، غلظت‌های

چابهار حرکت کنید. از چابهار به سمت غرب به سوی بندر تنگ بروید. نرسیده به بندر، در سمت راست، مخروطی را ملاحظه می‌کنید، شاید هم صدای تالاپ بزرگی بشنوید. همان جاست! گل‌فشان بُربُورک.



رنگین کمان آرزوها

در حاشیه‌ی دهمین اردوی

سراسری دانش‌آموزان

عشایر کشور

گفت‌وگو: نصرالله دادار و فاطمه خرقانیان



گزارش

پای صحبت

دانش‌آموزان عشایر

اشاره

در حاشیه‌ی دهمین اردوی سراسری دانش‌آموزان عشایر که امسال با حضور ۱۵۰۰ دانش‌آموز دختر و پسر عشایر در اردوگاه میرزا کوچک‌خان رامسر با شور و نشاط خاصی برگزار شد، با تعدادی از دانش‌آموزان دختر عشایر که از حضور در این اردوی سراسری، بسیار شاد و مسرور بودند، به گفت‌وگو نشستیم.

سلمه قیصری

دانش‌آموز عشایر استان چهارمحال و بختیاری:

من ۱۶ ساله و دانش‌آموز کلاس دوم دبیرستان هستم. دهمین اردوی فرهنگی تربیتی دانش‌آموزان عشایر که در اردوگاه میرزا کوچک‌خان رامسر برگزار شد، برای من بسیار جالب بود و مسائل آموزنده‌ی بسیاری داشت. نظم و کارهای گروهی و جمعی از جمله مواردی است که در این اردو آموختم. برای شرکت در اردوی رامسر، مسیر ما خیلی طولانی بود. حدود ۲۰ ساعت در راه بودیم و هوا بسیار گرم بود. خیلی اذیت شدیم تا به رامسر رسیدیم. امیدوارم مسئولان مربوطه در این باره تمهیداتی بیندیشند تا در اردوهای بعدی با این مشکل مواجه نشویم.

گفتید که از مدرسه و محل تحصیلم بگویم. در منطقه‌ی سکونت ما، مدارس اندکی وجود دارند و تعداد روستاهایی که در حومه قرار دارند، زیاد است. لذا برای چندین روستا یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی تأسیس شده است که همه‌ی بچه‌ها در آنجا تحصیل می‌کنند. اما چون فاصله‌ی خانه تا مدرسه زیاد است، ما مجبور هستیم در خوابگاه

سیده مریم موسوی

دانش‌آموز عشایر استان لرستان:

دهمین اردوی دانش‌آموزان عشایر برای من بسیار جالب است، زیرا همه‌ی بچه‌های عشایر را دور هم جمع کرده‌اند. در این اردو ما با فرهنگ و صنایع دستی عشایر دیگر استان‌ها و مردمشان بیشتر آشنا می‌شویم. به نظر من تعداد روزهای اردو کم است و با توجه به این که چنین اردوهایی می‌توانند تأثیر بسیار مثبتی از نظر روحی و آموزشی روی دانش‌آموزان داشته باشند، بهتر است که در آینده روزهای اردو را افزایش دهند. متأسفانه در این اردو بین مسئولین و دانش‌آموزان ارتباط چندانی برقرار نمی‌شود. من امیدوارم که در آینده تعاملات مسئولین با ما بیشتر از گذشته شود.



فاطمه سیری

دانش آموز شهرستان های استان تهران:

من دانش آموز کلاس اول دبیرستان با معدل ۲۰ از شهرستان های استان تهران هستم. سه سال است که در اردوی دانش آموزی عشایر شرکت می کنم. در این اردو با آداب و رسوم و طرز لباس پوشیدن در سایر استان ها آشنا می شویم و دوستان جدیدی از سراسر ایران پیدا می کنیم. بهترین بخش اردو مراسم افتتاحیه و اختتامیه است. هم چنین برنامه ی دریا و کلاس های آموزشی، مثل خطاطی و عکاسی مفید و جالب هستند.

منطقه ی ما «حاجی آباد»، دبیرستان ندارد و ما مجبور هستیم به پاکدشت برویم. راه دور است و وسیله ی حمل و نقل وجود ندارد. اگر وسیله نیاید، معلمان جا می مانند و نمی توانند به مدرسه بیایند. حتی یک بار یکی از دانش آموزان مدرسه ی ما بدحال شد، اما وسیله نداشتیم که او را به درمانگاه برسانیم. به دلیل نبود دبیرستان، دختران پس از دوره ی راهنمایی ترک تحصیل می کنند. البته دبیرستان پسرانه هم وجود ندارد. دختران پس از ترک تحصیل بیشتر ازدواج می کنند و پسران هم به سراغ چوپانی و دامداری می روند.

زبیده پروانه

دانش آموز عشایر استان گلستان:

من ۱۷ سال دارم و دانش آموز سال دوم دبیرستان از استان گلستان هستم. فضای اردوها را خیلی دوست دارم. من در این اردو در مورد استان های کشورمان شناخت پیدا کردم و با افراد زیادی آشنا شدم. این روزها برایمان خاطراتی خوب و دوست داشتنی ساخت، اما اردو دارای بعضی نقاط ضعف هم بود. ما شب ها نمی توانستیم راحت بخوابیم. هوا گرم بود و هیچ گونه وسیله ی خنک کننده ای وجود نداشت. حتی یک پنکه ساده نبود. علاوه بر این حشرات اذیتمان می کردند.

درباره ی وضعیت عشایر باید بگویم، وضع آموزشی عشایر نسبت به گذشته خیلی بهتر شده است. در گذشته، حداقل امکانات هم برای دانش آموزان عشایر وجود نداشت، اما در ده سال گذشته خیلی به عشایر بها می دهند. برگزاری همین اردوها نشان دهنده ی ارج

ساکن شویم. الان حدود ۷۰۰ نفر در خوابگاه زندگی می کنند تعداد کارکنان خوابگاه متناسب با جمعیت دانش آموزان نیست. خوابگاه کثیف است و امکان تمیز کردن آن وجود ندارد. حشرات زیادی در خوابگاه هستند و کارکنان قادر به رسیدگی به این امور نیستند.

ندا هاشمی، دانش آموز

عشایر استان فارس:

من دانش آموز کلاس اول دبیرستان از استان فارس هستم. معدل سال گذشته من ۲۰ شد. این اولین باری است که در اردوهای دانش آموزان عشایر شرکت می کنم. به نظر من اردو خیلی عالی است. با بچه ها و آداب و رسوم استان های دیگر آشنا شدیم. کلاس های آموزشی که در این اردو برگزار شدند، بسیار مفید بود. دریا هم خیلی زیباست و تأثیر زیادی بر شادابی روحی ما می گذارد. از مسئولانی که این اردو را ترتیب داده اند، سپاس گزارم.

در این جا می خواهم کمی درباره ی مشکلات دانش آموزان عشایر صحبت کنم. دانش آموزان عشایر در مدارس نمونه ی دولتی سهمیه دارند، ولی از هر ۴۰ نفر دو نفر پذیرفته می شوند. سال گذشته از ۴۰ دانش آموز مدرسه ی ما فقط دو نفر در مدرسه ی نمونه ی دولتی پذیرفته شدند و بچه هایی با معدل ۱۹/۸۸ نتوانستند وارد این مدارس شوند.

نهادن به عشایر است. در گذشته اکثر بچه‌ها نمی‌توانستند ادامه‌ی تحصیل دهند، اما امروز وضع کاملاً برعکس شده است. البته هم‌چنان ما مشکلات زیادی داریم که امیدوارم به مرور زمان حل شوند.

اگر بخواهم از شرایط مدارس عشایر در منطقه محل سکونت خود بگویم، باید عرض کنم چون مدرسه‌ی ما در منطقه‌ی دوری واقع شده و آب و هوای گرم و نامناسبی دارد، شرایط سختی بر آن‌جا حاکم است. غالباً سرباز معلم‌ها در مدارس ما تدریس می‌کنند. بچه‌های مدرسه ما بسیار درس‌خوان و پرتلاش هستند و معدل همه‌ی بچه‌ها بالاست. گاهی سرصدم درصد با هم رقابت دارند. بسیاری از آن‌ها در کنکور قبول می‌شوند، اما بعضی به دلیل مشکلات مالی، از دانشگاه رفتن منصرف می‌شوند.



راضیه بامری دانش‌آموز استان سیستان و بلوچستان:

۱۶ ساله و دانش‌آموز سال اول دبیرستان هستم. امسال معدل ۱۸/۵۱ شد.

به نظر من اردو دانش‌آموزان عشایر عالی است. رامسر شهری سرسبز با چشم‌اندازهای طبیعی زیباست. آب و هوای خوبی دارد و دریا رفتن بسیار لذت‌بخش است. در اردو، ما با بقیه‌ی استان‌ها و آداب و رسومشان آشنا می‌شویم و دوستان جدیدی پیدا می‌کنیم. ساده و صمیمی بودن بچه‌ها و لهجه‌ی آن‌ها، برایم بسیار جالب است. اردو تأثیر مثبتی بر روحیه‌ی ما دارد و جنبه‌های آموزشی و تفریحی آن سازنده است. دختران عشایر استان سیستان و بلوچستان به طور معمول از ۸ یا ۹ سالگی مشغول کار می‌شوند. شغل ما سوزن‌دوزی، حصیربافی، کشاورزی و دام‌داری است. درباره‌ی ادامه تحصیل دانش‌آموزان عشایر چند نگاه بین خانواده‌ها وجود دارد. بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر فرزندان‌شان درس بخوانند، رشد خواهند کرد، اما برخی دیگر فکر می‌کنند که درس خواندن به‌ویژه برای دختران ضروری نیست. به خصوص بعضی عقیده دارند که درس خواندن دختر باعث آبروریزی خانواده است و نباید ادامه تحصیل دهد. متأسفانه گروه دوم بیشتر هستند.

در مورد پسرها وضع بهتر است. معمولاً با ادامه‌ی تحصیل آن‌ها موافق‌اند، اما توانایی پرداخت هزینه‌های تحصیل را ندارند.

زینب لاله‌زاری

دانش‌آموز عشایر استان ایلام:

۱۵ ساله و دانش‌آموز کلاس اول دبیرستان هستم. معدل امسال ۱۹/۵ شد. به نظر من، جشن افتتاحیه‌ی اردو زیبا بود و مراسم برایم جذابیت زیادی داشت. در اردو ما با زبان‌ها، فرهنگ‌ها، لباس‌های استان‌های گوناگون آشنا شدیم که این از نقاط مثبت این‌گونه برنامه‌هاست. من تا به حال در چنین اردویی شرکت نکرده بودم و به همین دلیل، همه چیز برایم تازگی داشت. گرچه در برنامه‌ریزی‌ها با ما مشورت نشد، اما برنامه‌ها خوب تنظیم شده بودند.

حمیده سالاری دانش آموز عشایر خراسان جنوبی:

۱۸ ساله و دانش آموز دوره ی پیش دانشگاهی با معدل ۱۹/۸۶ از استان خراسان جنوبی هستیم. در این اردو، با سایر استان ها و صنایع دستی آن ها آشنا شدیم. کارهای گروهی و زندگی جمعی را تجربه کردیم و با ایران بیشتر آشنا شدیم. کلاس های آموزشی متفاوتی برایمان برگزار کردند؛ از قبیل سوزن دوزی، خطاطی و عکاسی. مسابقات ورزشی متفاوتی برگزار شد و دریا رفتیم که خیلی خوش گذشت.

مشکلات ما برای تحصیل زیاد است. من در روستای «دستگرد» در منطقه ی «درمیان» ساکن هستیم. ما برای درس خواندن مجبور هستیم، از روستا به شهر برویم. با این حال مدرسه ی ما کمبود معلم دارد و امسال برای درس هایی مثل فلسفه و جامعه شناسی معلم نداشت. رشته ی ریاضی و فنی و حرفه ای در مدرسه ما وجود ندارد. معلم ها در رشته های تخصصی خود تدریس نمی کنند و تعداد معلم تخصصی کم است. خانواده ها تمایل چندانی به ادامه ی تحصیل فرزندانشان ندارند و بیشتر مایل اند که بچه ها تا سوم راهنمایی درس بخوانند. البته طی چند سال اخیر وضعیت بهتر شده است.

آناهیتا شریفی

دانش آموز عشایر از استان گیلان:

۱۴ ساله و دانش آموز عشایر شهرستان ماسال استان گیلان هستیم. با معدل ۲۰، سال سوم راهنمایی را گذراندم.

سیده مریم موسوی: آگاهی ما از انواع مشاغل پایین است، این اردوها می توانند مکان مناسبی برای برگزاری کلاس های معرفی مشاغل باشند.

همه چیز اردو خوب بود. لباس دوستان استان های دیگر خیلی زیباست و من از دیدن آن ها خیلی لذت بردم. مسئولان اردوگاه مهربان هستند و خوب پذیرایی می کنند. امروز مطالب زیادی در

زمینه ی چپستی انرژی و انواع و اشکال آن آموختم و در کل اردو برایم مفید بود. از کلاس های آموزشی اردو مطالبی آموختم، اما طرح شدن نام استان گیلان در این کلاس ها و برنامه ها برایم از همه چیز مهم تر است.

مدرسه ی ما مشکل آموزشی ویژه ای ندارد و مدرسه ی خوبی است. اما کلاس های فوق برنامه ی آن مربوط به مسائل درسی هستند، در حالی که من ترجیح می دهم، کلاس های فوق برنامه ی غیردرسی، مثل کلاس رایانه و یا کلاس تیزهوشان نیز برای ما برگزار شود. مشکل مهم روستاهای ما این است که گاز نداریم و خانواده ها از این مسئله رنج می برند. در روستای ما فقط رشته ی تجربی و ادبیات وجود دارند و رشته های ریاضی و فنی و حرفه ای ارائه نمی شوند.



مشکل اشتغال، مشکلی جدی است. زیرا بچه ها پس از پایان تحصیلات تکمیلی فقط می توانند معلم شوند و یا در مرکز ارشاد مسجد کار کنند و شغل دیگری وجود ندارد. در روستای ما چند نفر پزشک شده اند، اما به دلیل نبود درمانگاه، به شهر مهاجرت کردند و ما در حال حاضر پزشک نداریم.

من آرزوهای بزرگی در زندگی دارم. دوست دارم یک دکتر نابغه بشوم. الگوی من ابن سیناست و کتاب های او را خوانده ام. مسائل مالی برایم مهم نیست. دوست دارم بیمارانم را معالجه کنم و با خدمت به کشورم، ایران را سربلند سازم؛ چون ایران را خیلی دوست دارم. ابن سینا اولین کسی بود که گفت: هر کس سکته ی قلبی کرده، نمرده است و امکان بازگشت دارد. فکر نمی کنم بتوانم مثل ابن سینا شوم، اما همه ی تلاشم را می کنم.

جدول اصغر ندیری

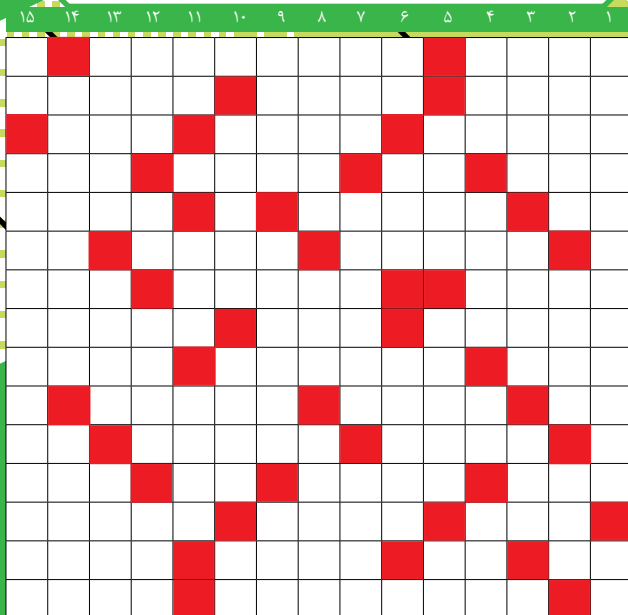
عمودی

۱. دوازدهم فروردین روز استقرار آن نظام در کشور ماست - خدا.
۲. قوم فارسی زبان و شیعه در افغانستان - روبیدن - لیست.
۳. کریم تر - گازی که از تجزیه ی موجودات زنده تولید شده، با سنگینی ۱۶/۲۹ نسبت به هوا - انگور تازی.
۴. موجود بد قصه ها - افشاندن شدن - مادر - الفت.
۵. سازمان - جامه ای که در روزهای بارانی پوشند مرغ بیگانه.
۶. نزدیک به راز - مقیاسی مساوی ده - حجم زیاد آب.
۷. پشت سر - کسی که بخش های خطرناک فیلم ها را به جای هنرپیشه ی اصلی بازی می کند - همدم.
۸. دومین فوتبالیست تاریخ فرانسه که در سال ۲۰۰۶ از فوتبال خداحافظی کرد - بخشش - کسی که مجله یا روزنامه را آبونه است.
۹. پزشک - کنگره ی دیوار - اتلاف.
۱۰. پیرو - نمایندگان - ضمیر مفرد مؤنث غایب.
۱۱. حرف انتخاب - سرخ - انجام.
۱۲. چند روز اول سال جدید - یگو -
۱۳. فعل ماضی اول شخص مفرد از آمدن - جرگه.
۱۴. تراوش کننده - عرض - جست و جو.
۱۵. میوه هزار دانه با شهر معروف آن - کوچه ی بدون دررو.
۱۶. مرد از دامن او به معراج می رود - پانزدهم فروردین روز ملی آن را گرامی می داریم.

افقی

۱. کوشش و نبرد در راه حق - سیزدهم فروردین را به این نام خوانند.
۲. مالی که زکات آن داده شده است. قیقاج - کشور اسلامی و عزیز ما.
۳. برادر حضرت موسی (ع) - ویرایش - پسوند مکان.
۴. برآمدگی بافت ها بر اثر عارضه - ضربه ی فوتبالی - از ماه های پاییزی - وافی نشد.
۵. طریق - درخت انگور - کوهی در مازندران.
۶. پنجمین ماه - شاعر عرب و صاحب کتاب طبقات الشعرا - پسوند شباهت.
۷. نیروی نظامی حافظ مرزهای کشور - از شهرهای شمالی هند - نشستن.
۸. جمع مکسر ساحل - اقوام آریایی کوهستان های غرب کشور - عنوان دیگری برای راهنمایی و رانندگی.
۹. آرام - مرتب - سخن چین و آگاه کننده.
۱۰. از غذاهای ایرانی - مشغول - صحرایی در آمریکا.
۱۱. دادگر - حمله برنده - کافی.
۱۲. کشوری در همسایگی عربستان که قبلاً دو قسمت جنوبی و شمالی داشت - حاشیه ی کتاب - نیکی - از القاب اروپایی.
۱۳. خبر، قرآن - ظرفی که فلزات را در آن بگدازند - توبه.
۱۴. رخ - عدد منفی - حصار - رییس ها.
۱۵. روزهای نخست سال نو مصادف است با ولادت با سعادت این امام همام - دریاپیما.

فروردین ۸۹
شماره ۴۸



خورشید	ش	حرف فاصله	ت	ناشنا	ک	ر
نوعی	م	پاغت	ا	د	ل	ه
ف	س	ا	تاکی	م	و	چندباره
شهری در	فلز سرخ	م	س	کچی	خ	م
فارسی	ح	ل	ی	با ارزش	م	غرور
ویترین جدول	ک	ا	ب	ه	ت	ر
امر به توقف	م	س	حیله	م	ک	ر
ا	ی	س	ت	حرف همراهی	ب	ا
آمد نیامد	گذر	انسان	ب	ش	ر	دین داری
ت	ع	ا	ر	ف	سوره زنان	ت
کافی	ب	س	ساکاروز	ق	ن	د
پسوندی	و	ا	ر	بعد از بیست	س	ی
از مهره داران	پ	ر	ن	د	ا	ن

پژدگان قرآنی	ا	جنس	م	۳ کیلو	م	بعد از دو	س	ه	فرشته ای
مدرسه ی ابتدایی	د	ب	س	ت	ا	ن	ر	ا	ک
کرانه ها	ا	ف	ا	ق	ن	ن	و	ر	و
بهار	ر	ب	ی	ع	د	ا	ر	و	ا
پول زاپنی	ی	ن	صنعت ملی	ن	ف	ت	به تنهایی	ت	ک
خطاط است	ک	ل	ه	ر	ع	ی	د	رشد، عود	ن

حل جدول شماره ی قبل

دوستان جوان!

- اگر مایلید در مسابقه ی جدول شماره ی ۷ رشد جوان شرکت کنید، آن را تکمیل کنید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.
- یادتان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره ی تلفن خود را بنویسید.
- به ۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می شود.